

گزینۀ سخن پارسی

۱

فرخی سیستانی

بامعنی اژه ما و شرح مہمای دشوار و برخی نکته های دستوری ادبی

باجدید فلز

بکوشش دکتر خلیل خطیب رہبر

استاد دانشگاه تهران



گزینۀ سخن پارسی



۲۱۵۵

۱

فرخی سیستانی

بامعنی‌آرزه‌ها و شرح مثنی‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

باجدیدنفر

بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران





☐ فرخی سیستانی (گزینه سخن پارسی ۱)

☐ بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

☐ چاپ: چاپخانه سعیدنو

☐ چاپ هفتم ۱۳۶۹

☐ قیراژ: ۳۰۰۰ جلد

☐ ناشر: کتابفروشی صافی عیاش

☐ حق چاپ با این حواشی برای مؤلف محفوظ است

☐ بهاء ۳۵۰۰ ریال

فهرست

پیشگفتار

دیباچه

صفحه ۱ تا ۴

بخش نخست

چهار قصیده :

صفحه ۵ تا ۱۱

۱- درصفت داغگاه

، ۱۲ تا ۱۹

۲- دررثای سلطان محمود غزنوی

، ۲۰ تا ۳۹

۳- فتح سومنات

، ۴۰ تا ۴۶

۴- درمدح فخرالدوله... وتوصیف شعر

بخش دوم

وصفهای طبیعت و تغزلها و یک ترجیع بند

و چند قطعه و غزل و دو رباعی

۲۳- خنجر شهریار	صفحه ۷۸	۱- ابر	صفحه ۴۸
۲۴- بازگرد	۸۱	۲- خزان	۵۰
۲۵- جوینده یا بنده باشد	۸۲	۳- سپیده دم	۵۱
۲۶- گزارش خواب	۸۳	۴- باغ	۵۲
۳۷- عاشق غریب	۸۴	۵- عید فرخنده	۵۳
۲۸- نگارمن	۸۵	۶- بشارت	۵۵
۲۹- گروگان عشق	۸۶	۷- بلای عشق	۵۶
۳۰- جوانی	۸۷	۸- جشن سده	۵۹
۳۱- گواهی دل	۸۸	۹- باغ نو	۶۳
۳۲- وصف بهار (ترجیع بند)	۸۹	۱۰- یادگار ز بهار خوار	۶۵
قطعه ها		۱۱- سفر	۶۶
۳۳- عمر دوباره	۹۵	۱۲- یادیار	۶۷
۳۴- غمگسار من	۹۶	۱۳- خرید و فروش دل	۶۸
۳۵- نامهربان	۹۷	۱۴- آن شب یادباد	۶۹
۳۶- امید	۹۸	۱۵- آشتی	۷۰
۳۷- دوست بدعهد	۹۹	۱۶- می	۷۱
۳۸- می امروز بخور	۱۰۰	۱۷- مناظره گل سوری و می	۷۳
۳۹- دل بی وفا	۱۰۱	۱۸- سخن باز پسین	۷۵
دو رباعی		۱۹- باد خزان و شاخ رزان	۷۶
۴۰- وعده دوشینه	۱۰۲	۲۰- وزارت یافتن خواجه	۷۷
۴۱- عمر گذشته	۱۰۳	۲۱- دل مخالف	۷۸
		۲۲- دونا کرده گناه	۷۹

پیشگفتار

برای آنکه دانشجویان که دوستاران سخن پارسی و پاسداران سرمایه گرانهای فرهنگ ایران بشمار میروند آسانتر بتوانند با ادبیات کهنسال میهن گرامی خود آشنا شوند، چاره آنست که چراغی فراراهشان باشد. فراهم آوردن این گونه نامه‌ها برای برآوردن همین نیازست.

نگارنده را ترتیب دادن گزینه‌ای از آثار فرخی دشوار هینمود، چه سخن او همه‌خوش و ساده و دلپذیرست و بیشتر بستایش یکی از بزرگان پایان مییابد، ناگزیر از مدایح فرخی بذکر چهار قصیده که از نغزترین چکامه‌های پارسی است و با شرح حال شاعر نیز بستگی دارد، بس کرد و از دیگر قصائد ستایشها را رها کرد و تنها مقدمه‌ها را که با وصفی دلپذیر از طبیعت یا تغزلی دلربا آغاز میشود برگزید و بترتیب الفبائی دیوان مرتب ساخت. آنگاه مزید فایده را بشرح برخی نکات دستوری و معنی واژه‌ها پرداخت و پیتھائی را که دریافت معنی آن شاید برای دانشجویان دشوار آید باختصار توضیح داد و در حل مشکلات از استادان گرانمایه، جناب آقای محمد علی ناصح رئیس انجمن ادبی ایران و جناب آقای همایی استاد دانشگاه تهران یاری گرفت و اینک بپیشگاهشان سپاس میگزارد.

این گزینه دارای دو بخش است :

بخش نخست : چهار قصیده

بخش دوم : وصفهای طبیعت و تغزلهای و یک ترجیع بند و چند قطعه و

دو رباعی .

عنوانهایی که در بخش دوم دیده میشود در دیوان فرخی نیست بلکه نامی است که بمناسبت مقدمه قصاید یا موضوع قطعه‌ها برگزیده شده است .

در پایان از همکاران و خوانندگان دانشمند خواهشمندست خطاهای نگارنده را یادآوری فرمایند تا اندک اندک این گزینه از کاستی بدرستی گراید .

تهران. آذرماه ۱۳۴۳ خورشیدی

دکتر خلیل خطیب رهبر

دیباچه

ابوالحسن علی بن جولوغ متخلص بفرخی یکی از ستارگان
قدراول آسمان سخن پارسی است. وی درسیستان دیده بجهان گشود
و پس از گذشت کودکی بدانش آموزی پرداخت و بیاری قریحه خداداد
و همت بلند در علوم ادبی و موسیقی بکمال رسید و سخنوری توانا شد
و چنانکه نظامی عروضی صاحب چهارمقاله نوشته است: « شعر خوش
گفتی و چنگ ترزدی ». فرخی در آغاز جوانی پیشکاریکی ازمهتران
نژاده ایرانی بود که در آن روزگار دهقان نامیده میشدند. فرخی از
این دهقان وظیفه میگرفت و گذران میکرد تا آنگاه که وی را زن و
فرزندان خاستند و هزینه اش بیفزود چون وجه کفاف نداشت بدهقان
نامه نگاشت تا بر راتبه اش بیفزاید. دهقان بر پشت نامه نوشت که:
« این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست »

فرخی ناچار در جستجوی ممدوحی برآمد که در پناه او ازرنج
فاقه برهد. این گاه شنید که امیر ابوالمظفر احمد بن محمد والی
چغانیان در ماوراءالنهر شاهی است ادب پرور و شعر شناس خود نیز شعر
میسراید و ارج هنرنیک میداند. فرخی شادمان شد و چکامه ای نفزد
وصف شعر و ستایش امیر بساخت و آهنگ چغانیان کرد که مطلعش
اینست:

با کاروان حله بر قتم زسیستان با حله ای تنیده زدل، بافته زجان
بهاران بسر زمین سبز و خرم چغانیان رسید و نزد عمید اسعد وزیر

امیر ابوالمظفر رفت و این چکامه برخواند . عمید اسعد از طبع وی در شگفت ماند و تحسین‌ها کرد و از فرخی خواست تا قصیده‌ای در وصف داغگاه شهریار بسراید . وی پذیرفت و همان شب قصیده‌ای آبدار در صفت داغگاه و مدح امیر سرود و بپایمردی عمید اسعد بحضور سلطان باریافت . عمید اسعد بشاه گفت : « ای خداوند ! ترا شاعری آورده‌ام که تادقیقی روی در نقاب خاک کشیده است ، کس مثل او ندیده است . »
 امیر چغانی بفرخی مهر بانیها کرد و مرتبه دست بوس ارزانی داشت و در جائی نیکو در مجلس نشستن فرمود . فرخی در پیشگاه امیر نخست این قصیده « با کاروان حله بر فتم ز سیستان » و پس از آن قصیده داغگاه را که باین مطلع آغاز میشود :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

« با و از حزین و خوش » برخواند . سلطان سخن سنج که از دقائق ادب آگاه بود هر دو قصیده را پسندید و بر لطف طبع وی آفرینها گفت و بفرخی « صله و جایزه فاخر » ارزانی داشت .

فرخی دیر گاه در خدمت امیر بسر برد و پس از آن با جلال و حشمت فراوان آهنگ حضرت غزنین کرد و زمانی بغزنه رسید که اختر اقبال محمود بن سبکتگین در اوج بود . فرخی بدر بار راه یافت و از نزدیکان سلطان شد تا آنجا که در سفر ملتزم رکاب و در حضر از خاصگان بود . فرخی را در مدح محمود چکامه‌های غراست که یکی از بهترین آنها قصیده ایست در ذکر فتح سومنات بمطلع :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نوآر که نو را حلاوتیست دگر

در این چکامه از اوضاع و احوال اقلیمی سند و هند و نام شهرها و دژها و آداب اشکر کشی و سننها و عقاید هندوان و شکستن بت سومنات بشرح سخن رفته است .

فرخی چنانکه پیداست تا پایان عمر سلطان محمود از دربار غزنین جدا نماند و در مرگ محمود که مایه اندوه فراوان او شد مرثیه‌ای بسرود که در ادبیات فارسی مانند آن کم توان یافت، بدین مطلع :
شهر غزنین نه همانست که من دیدم پارس

چه فتاده است که امسال دگر گون شده کار

فرخی علاوه بر محمود، فرزندان او محمد و مسعود و بزرگان دربار غزنین، خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی و حسنک وزیر و بوسهل حمدوی و ابوبکر حصیری و ابوسهل زوزنی و فضل بن احمد اسفراینی وزیر را نیز ستوده است. سال وفات فرخی را ۴۲۹ نوشته‌اند. برای تفصیل احوال و سبک فرخی بآخذ این کتاب میتوان مراجعه کرد .

سبک فرخی - عصر فرخی دوران رونق سخن پارسی است چه غزنویان بسامانیان اقتدا میکردند و در بزرگداشت شاعران و دادن صلات گران مضایقت روا نمیداشتند. پس برآستی عصر غزنوی از لحاظ ادبی دنباله روزگار درخشان فرمانفرمائی امیران سامانی است که بنیاد گذاران کاخ ادب پارسی بودند و شگفت نیست که در روزگار غزنویان سبک خراسانی باوج کمال رسد و گویند گانی پدید آیند که

در انواع فنون شعر استادانی ماهر و در تمام گفتن وصف و روشنی سخن و آفرینش معانی و خلق مضامین مبدعانی توانا بشمار آیند و آثار فراوانی بیادگار نهند که نمودار کامل شکوه و جلال ممدوحان و آسایش و تنعم ادیبان باشد.

فرخی یکی از این استادان است که با چیرگی در آئین پرداختن سخن رسا و شیوا بلطف ذوق و جودت قریحه بسادگی و روانی شعر میسرود و با مایه‌ای که از موسیقی داشت بر ظرافت سخن میافزود و پایگاه سخن ساده استوار را بدانجا رسانید که رشیدالدین و طواط در حدائق السحر میگوید :

« سهل و ممتنع شعری که آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت در تازی بوفراس و بختری را این جنس بسیارست و در پارسی امیر فرخی را».

فرخی در وصف طبیعت و بیان حال عاشق و معشوق و شرح مجلس‌های بزم و میدانهای رزم و ستایشگری بسیار تواناست و چنانکه گفته‌اند :
بخوش آهنگی و لطف تعبیر و کمال ذوق در میان چکامه سرایان عصر غزنوی چون سعدی است در میان غزل سرایان همزمان خویش .



بخش نخست

چهار قصیده:

۱- چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

۲- شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار

۳- فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

۴- با کاروان حله برفتم ز سیستان

درصفت داغگاه ۱ و مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله

احمد بن محمد والی چغانیان

چون پرند^۲ نلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان^۳ هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف^۴ آهوشک زاید بقیاس^۵
بید را چون پرطوطی برک روید بیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا^۶ باد شمال و خرما^۷ بوی بهار
باد گوئی مشک سوده^۸ دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان^۹ ساده^{۱۰} دارد در کنار
ارغوان لعل بدخشی^{۱۱} دارد اندر مرسله^{۱۲}
نسترن لؤلوی^{۱۳} مکنون دارد اندر گوشوار
تا رباید جامهای^{۱۴} سرخ رنگ از شاخ گل
پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار

۱- داغگاه : جای نشان کردن ستوران ۲- پرند: بفتح اول حریص
ساده، اینجا استعاره برای سیزه‌ها ۳- پرنیان: بفتح اول بافته، بریشمی نگارین،
اینجا استعاره است برای گلها ۴- ناف آهو: نافه مشک ۵- بقیاس:
بی اندازه ۶- حبذا: از افعال مدح عربی است که بفارسی نیکا و خوشا
ترجمه میشود ۷- خرما: خوشا مرکب از خرّم + پسوند الف که مفید تکثیر
و مبالغه است. ۸- سوده: سائیده و ریزه ۹- لعبتان: جمع لعبت
بمعنی هروسک، پیکر نگاشته ۱۰- ساده: بی پیرایه و زیور. لعبتان ساده:
غروسکان بی زیور، استعاره برای گلبن‌ها که بی هیچ آرایشی خود زیبا میباشند
۱۱- بدخشی: صفت نسبی مرکب از بدخش + ی پسوند نسبت. بدخش: نام شهری
است در افغانستان ۱۲- مرسله: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم گردن‌بند
دراز ۱۳- لؤلوی مکنون: مروارید پنهان داشته، مجازاً مروارید گرانبها،
چون مروارید گرانبها را برای محفوظ ماندن پوشیده میدارند ۱۴- معنی
بیت: برگهای پنجه مانند چنار همچون دست آدمیان برای ربودن جامهای سرخ
قام شاخ گل از چنار بن روئید

باغ بوقلمون^۱ لباس و راغ بوقلمون نمای
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
 راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
 باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
 کاندرو از خرمی حیران بماند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
 سبزه ها با بانك رود مطربان چرب^۲ دشت
 خیمه ها با بانك نوش^۳ ساقیان میکسار^۴
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیداریار
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب^۵
 مطربان رود و سرود می کشان^۶ خواب و خمار^۷
 روی هامون^۸ سبز چون گردون ناپیدا کران
 روی صحرا ساده^۹ چون دریای ناپیدا کنار
 اندر آن دریا سماری^{۱۰} و آن سماری جانور
 و ندر آن گردون ستاره^{۱۱} و آن ستاره بیمدار^{۱۲}

-
- ۱- بوقلمون لباس: صفت مرکب است یعنی دارای جامه های رنگارنگ. بوقلمون: بسکون لام دیبای رومی، چلیپا سه (حربا) که هر لحظه برنگی در آید
 ۲- چرب دست: جلد و شیرینکار ۳- نوش: گوارا باد، سازگار باد
 ۴- میکسار: دهنده شراب و شراب خوار
 ۵- عتاب: بکسر اول و معاتبه: خشم گرفتن و ملامت کردن ۶- می کشان: شرابخواران
 ۷- خمار: بضم اول بقیه مستی درس، صداع و رنج آن
 ۸- هامون: دشت و زمین هموار ۹- ساده: بی نقش ۱۰- سماری: بضم اول کشتی و جهاز، در اینجا استعاره است برای جانوران یعنی ستوران
 ۱۱- ستاره: اختر، اسمعاره از خیمه است ۱۲- مدار: بفتح اول جای گردش، چرخ، فلک، بیمدار: صفت، مرکب از پیشوند بی+مدار. معنی بیت: خیمه ها مثل اخترانی هستند که فلک و مداری ندارند و بر جای خود ثابتند

هر کجا کهسار باشد آن سماری کوه بر^۱
 هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه دار
 معجزه^۲ باشد ستاره ساکن و خورشید پوش^۳
 نادره^۴ باشد سماری که برو صحرا گذار
 بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
 از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
 بر کشیده^۵ آتشی چون مطرد^۶ دیبای زرد
 گرم چون طبع جوان وزرد چون زر عیار^۷
 داغها چون شاخهای بسد^۸ یا قوت رنگ
 هریکی چون نار^۹ دانه گشته اندر زیر نار
 ریدگان^{۱۰} خواب نادیده^{۱۱} مضاف اندر مضاف
 مرکبان داغ ناکرده قطار^{۱۲} اندر قطار
 خسرو فرخ سیر^{۱۳} بر باره دریا گذر
 با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
 ازدها کردار پیچان در کف رادش کمند
 چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار

- ۱- کوه بر: کوه پیمما. یعنی آن کشتی کوه پیمما بر کوهسار روان بود و آن ستاره بیمدار
 هر جا خورشید بر او میافت سایه گستر می شد ۲- معجز و معجزه: خرق عادت
 که از پیامبران بظهور رسد ۳- خورشید پوش: حاجب آفتاب ۴-
 نادره و نادر: غریب و کم ۵- صحرا گذار: عبور کننده از صحرا
 ۶- بر کشیده: صفت مقدم است برای آتش یعنی آتشی بلند ۷- مطرد:
 بکسر اول و سکون ثانی و فتح راء علم و درفش، نیزه خرد. احتمال دارد که این
 کلمه مطرف بکسر اول و سکون ثانی و فتح راء باشد به معنی چادر چهار گوشه
 نگارین ۸- زر عیار: زر خالص یا زر طلا. عیار بکسر اول سنجیدن سیم و زر.
 معنی بیت: آتشی بلند چون درفش دیبای زرد بگرمی طبع جوانان و بزرگی
 زر خالص ۹- بسد: بضم اول و تشدید ثانی مرجان ۱۰- ناردانه:
 دانه انار. معنی بیت: داغها مانند شاخه های یا قوت فام مرجان بود که هریک
 در آتش مانند دانه انار سرخ شده بود ۱۱- ریدک: غلام بچه، هسرك
 ۱۲- خواب نادیده: نابالغ ۱۳- قطار: بکسر اول رسته ۱۴- فرخ سیر:
 خجسته منشی

همچو زلف^۱ نیکوان خرد ساله تاب خورد
 همچو عهد دوستان سالخورده استوار
 کوه کوبان^۲ رایگان^۳ اندر کشیده زیر داغ
 باد پایان رادوگان^۴ اندر کمند افکنده خواره
 گردن هر مرکبی چون گردن قمری^۵ بطوق^۶
 از کمند شهریار شهر گیر^۸ شهردار^۹
 هر که را اندر کمند شصت بازی^{۱۰} در فکند
 گشت داغش بر سرین^{۱۱} و شانه و رویش نگار
 هر چه زین سوداغ کرد از سوی دیگر هدیه^{۱۲} داد
 شاعران را بالکام^{۱۳} و زائران را بافسار
 فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان^{۱۴}
 شادمان و شادخوار^{۱۵} و کامران و کامگار
 روز يك نیمه کمند و مرکبان تیز تگ
 نیم دیگر مطربان و باده نوشین کوار^{۱۶}
 زیرها^{۱۷} چون بیدلان^{۱۸} مبتلا^{۱۹} نالزده سخت
 رودها^{۲۰} چون عاشقان تنگدل گرینده زار

-
- ۱ - معنی بیت : شاه فرخ سیر کمندی در کف داشت که چون زلف
 زیباییان جوان بیجان و مانند پیمان دوستان کهن سخت و استوار بود
 ۲ - کوه کوبان و باد پایان : کنایه از اسبان ۳ - یگان : عدد توزیمی،
 مرکب از يك + ان پسوند قید و اتصاف بمعنی يك يك ۴ - دوگان : دوز
 ۵ - خوار : آسان
 ۶ - قمری : بضم اول پرانده ایست از جنس فاخته ۷ - بطوق :
 طوقدار، صفت، مرکب از به پیشوند + طوق ۸ - شهر گیر : کشورستان
 ۹ - شهردار : نگاهبان کشور ۱۰ - باز : اندازه ایست از سرانگشت این دست
 تا سرانگشت آن دست در حال کشادگی دستها ۱۱ - سرین : بضم اول کفل
 ۱۲ - هدیه : بفتح اول ارمغان ۱۳ - لکام : بضم اول دهنه اسب ۱۴ -
 پیوستگان : خویشاوندان ۱۵ - شادخوار و شادخواره : بشادی شراب نوشنده
 ۱۶ - نوشین کوار : خوش کوار ۱۷ - زیر : نام قسمی ساز ۱۸ - بیدل :
 هاشق ۱۹ - مبتلا : گرفتار ۲۰ - رود : نام سازی است

خسرو اندر خیمه و برگرد او گرد آمده
 یوز^۱ را صید غزال و باز^۲ را مرغ شکار
 اینچنین بزم از همه شاهان کرا اندر خورست
 نامه شاهان بخوان و کتب^۳ پیشینان^۴ بیار
 ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم
 پیل آشفته امان و شیر شرزه^۵ زیئهار
 کارزاری کاندرو شمشیر تو جنبیده گشت
 سر بسر کاریز^۶ خون گشت آن مصاف کارزار^۷
 مرغزاری کاندرو یک ره گذر باشد ترا
 چشمه حیوان^۸ شود هر چشمه بی زان مرغزار
 کوکنار^۹ از بس فرح داروی بی خوابی شود
 گر بر افتد سایه شمشیر تو بر کوکنار
 گر نسیم جود تو بر روی دریا بر وزد
 آفتاب از روی دریا زبر انگیزد^{۱۰} بخار
 و رسموم^{۱۱} خشم تو برابر و باران درفتند
 از تف^{۱۲} آن ابر آتش گردد و باران شرار^{۱۳}

- ۱- یوز: سگ توله شکاری، جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ ۲- حرف، را، بجای آنکه پس از ، صید غزال و مرغ شکار، آید پس از ، یوز، و باز، بکار رفته
 معنی بیت چنین است: یوز برای صید غزال (آهو) و باز برای شکار مرغ گردشاه
 گرد آمده اند ۳- کتب: بضم اول و سکون دوم کتابها ۴- پیشینان: جمع پیشین بمعنی قدماء و متقدمان ۵- شرزه: بفتح اول خشمگین و برهنه دندان ۶- کاریز: قنات ۷- مصاف کارزار: جایهای صفهادر میدان جنگ ۸- چشمه حیوان: چشمه بقاء، چشمه آب حیات، چشمه زندگی.
 ۹- کوکنار: بضم کاف اول و سکون کاف دوم عصا غوزه خشخاش ۱۰- معنی بیت: اگر نسیم کرم تو بدریا رسد از دریا بخاری متصاعد میکند که زراست.
 ۱۱- سموم: بفتح اول باد گرم ۱۲- تف: بفتح اول گرما ۱۳- شرار: بفتح یا کسر اول هاره آتش

و در خیال ۱ تیغ تو اندر بیابان بگذرد
 از بیابان تا بحشر ۲ الماس بر خیزد غبار
 چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری
 هر بنائی زان زمین گردد بنای افتخار
 تیغ و جام و باز و تخت از تو بزرگی یافتند
 روز رزم و روز بزم و روز صید و روز بار
 روز میدان گر ترا نقاش چین بیند برزم
 خیره ۳ گردد شیر بنگارد همی جای سوار
 گرد کردن زر و سیم اندر خزینه نزد تو
 ناپسندیده تر از خون قنینه ۴ است و قمار ۵
 دوستان و دشمنان را از تو روز رزم و بزم
 شاتر زده چیزست بهره، وقت کام و وقت کار:
 نام و ننگ و فخر و عار و عز و ذل ۶ و نوش و زهر
 شادی و غم، سعد و نحس و تاج و بند و تخت و دار
 افسر زرین فرستند آفتاب از بهر تو
 همچنان کز آسمان آمد علی را ذوالفقار ۷
 کرد گار از ملک ۸ گیتی بی نیاز است ای ملک
 ملک تو بود اندرین گیتی مراد کردگار

- ۱- خیال : بفتح اول پندار، صورت خیالی
 ۲- حشر: بفتح اول روز قیامت، گرد کردن. معنی بیت: اگر صورت خیالی تیغ
 تراز بیابان عبور کند تا رسد تاخیز غباری از آن بر میانگیزد که الماس است یعنی
 غبار بیابان چون الماس تیغ تو بر نده و درخشان خواهد شد ۳- خیره گردد:
 حیران و سرگشته گردد و مبهوت ماند. معنی بیت: نقاش اگر تراروز جنگ بیند
 مبهوت ماند و نقش چهره تو بنظرش صورت شیر جلوه میکند و از این جهت بجای
 پهلوان سوار نقش شیر رسم میکند ۴- قنینه: بکسر اول شیشه شراب
 ۵- قمار بکسر اول و مقامره: بگرو چیزی باختن ۶- ذل: بضم اول
 خواری ۷- ذوالفقار: نام شمشیر یکی از کافران بنام عاص بن منه است که
 در جنگ بدر کشته شد و شمشیرش بپیامبر اسلام و پس از او بحضرت علی رسید،
 ذوالفقار یعنی دارای مهره ها و از آن جهت باین شمشیر ذوالفقار گفته میشد که در
 میانه تیغه آن در طول شیار مشابیه مهره های پشت بود ۸- ملک: سلطنت
 و پادشاهی معنی بیت خداوند از سلطنت گیتی بی نیازست و مقصود او از پادشاهی
 گیتی سلطنت تو بود

گر نه از بهر عدوی تو بیایستی همی
 فخر تو از روی گیتی بر گرفتی نام عار
 و ربخواهی بر کنی از بن ، سزا باشد عدو
 اختیار^۱ از تست چونان کن که خواهی اختیار
 شاعران را توزجدان^۲ یاد گاری، زین قبل^۳
 هر که بینی شعر گوید نزد تو یابد قرار
 تا طرازنده^۴ مدیح^۵ تو دقیقی در گذشت
 زافرین تو دل آگنده^۶ چنان کز دانه نار
 تا بوقت این زمانه مرورا مدت نماند
 زین سبب چون بنگری زامروز تا روز شمار^۷
 هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمد
 گر پرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار
 تا نگردد باد خاک و ماه مهر و روز شب
 تا نگردد سنک موم و سیم زر و لاله خار
 تا کواکب را همی فارغ نبیند کس ز سیر
 تا طبایع^۸ را همی افزون نیابند از چهار
 بر همه شادی تو بادی^۹ شاد خوار و شادمان
 بر همه کامی تو بادی کامران و کامکار
 بزم تو از ساقیان سر و قد چون بوستان
 قصر تو از لبستان قند لب چون قندهار^{۱۰}

-
- ۱ - اختیار : برگزیدن ، بخواهی خود دل بهیزی نهادن
 ۲ - جدان : جمع جد، جد: پدر پدر و پدر مادر ۳ - زین قبل : از این رو
 ۴ - طرازنده : آراینده. طراز : بفتح اول : نقش و نگار و زیب و زینت ۵ -
 مدیح: بفتح اول ستایش، آنچه بدان ستایش کنند ۶ - دل آگنده: دل پر کرده
 ۷ - روز شمار : روز حساب. معنی بیت: مدح آرای تودقیقی مردوتا این زمان مهلت
 نیاقت ولی دلش چنان آگنده از ثنای توبود که تابحشر هر نباتی که از گورش
 بدمه هزاران سخن از مدح تو بر زبان راند ۸ - طبایع : جمع طبیعت است
 بمعنی سرشت. طبایع اربمه یا سرشتهای چهار گانه عبارتست از: سردتر سرد خشك
 گرم تر، و گرم خشك (آندراج) ۹ - بادی : فعل دعائی دوم فخص مفرد
 بمعنی باشی ۱۰ - قندهار: بفتح اول و سکون دوم و سوم نام بقعانه ایست
 در گنک بهشت که شهری است از بلاد ترك که بحسن خیزی شهرت داشت.

در رثای^۱ سلطان محمود غزنوی

شهر غزنین^۲ نه همانست که من دیدم پار^۳
چه فتاده است که امسال دگر گون شده کار
خانه‌ها بینم پر نوحه و پر بانك و خروش
نوحه و بانك و خروشی که کند روح فگار^۴؛
کویها بینم پر شورش و سرتاسر کوی
همه پر جوش و همه جوشش از خیل^۵ سوار
رسته‌ها^۶ بینم بی مردم و درهای دکان
همه بر بسته و بر در زده هر يك مسمار^۷
کاخها بینم پرداخته^۸ از محتشمان^۹
همه یکسر زربض^{۱۰} برده بشارستان^{۱۱} بار
مهران بینم بر روی زنان همچو زنان
چشمها کرده زخونابه برنك گلنار^{۱۲}
حاجبان^{۱۳} بینم خسته دل و پوشیده سیه
کله افکنده یکی از سرو دیگر دستار^{۱۴}

-
- ۱- رثاء : بکسر اول برمرده گریستن و او را ستایش کردن ، مرثیه
۲- غزنین ، غزنی ، غزنه و غزنو بروزن پرتو ، پایتخت غزنویان در افغانستان بین
کابل و قندهار ۳- پار ، پارین : سال گذشته ۴- فگار ، بکسر اول
و افکار : آزرده و مجروح ۵- خیل : بفتح اول گروه اسبان ۶- رسته ،
راسته بازار ۷- مسمار : بکسر اول کلیدان ، کلیدانه ، قفل ، میخ
۸- پرداخته از : خالی مانده از ۹- محتشم : بفتح سوم و کسر چهارم مرد
باحشمت و شکوه ۱۰- ربض : بفتح اول و دوم دیوار گردشهر ۱۱-
شارستان : قسمت اصلی شهر که دارای سوری بوده است و بیرون این سور در ربض
میکفتند ، ارگ شهر ، کوشکی که پیرامون آن باغ و بوستان باشد . معنی بیت ،
سراپستانها از بزرگان خالی مانده و همگان از ربض بارگرفته اند ۱۲- گلنار ،
شکوفه انار که بسیار سرخ است ۱۳- حاجب : پرده دار ، دربان ، رئیس
دربار ، مهر غلامان سرای ، پیشکار دربار . در تاریخ بیبقی این کلمه فراوان بکار
برکاررفته . این قرائت گین نخست غلامی بود امیر را ، بهرات نقابت یافت و پس از
نقابت حاجب شد امیر مسمود را ص ۱۱۲ تاریخ بیبقی تصحیح دکنر فیاض
۱۴- دستار : بفتح اول عمامه

۱- بانوان^۱ بینم، بیرون شده از خانه بکوی
 بردرمیدان گریان و خروشان هموار^۲
 خواجگان^۳ بینم برداشته از پیش دوات
 دستها^۴ بر سر و سرها زده اندر دیوار
 عاملان^۵ بینم باز آمده غمگین ز عمل^۶
 کار ناکرده و نیا رفته بدیوان^۷ شمار
 مطربان^۸ بینم گریان و ده انگشت گزان
 رودها^۹ بر سر و بر روی زده ، شیفته وار^{۱۰}
 لشکری^{۱۱} بینم، سرگشته، سراسیمه^{۱۲} شده
 چشمها پر نم و از حسرت^{۱۳} و غم گشته نزار^{۱۴}
 این همان لشکریانند که من دیدم دی^{۱۵}؛
 وین همان شهرودیار است که من دیدم پار؛
 مگر امسال ملک باز نیامد زغزا^{۱۶}؛
 دشمنی روی نهاده است بر این شهرودیار^{۱۷}
 مگر امسال زهر خانه عزیزی گم شد؛
 تا شد از حسرت و غم روز همه چون شب تار

-
- ۱- بانو : بی بی، خاتون ، ملکه ۲- هموار : پیوسته و همیشه
 ۳- خواجگان : جمع خواجه ، خواجه ، مهر و کد خدا ، لقبی بوده است. برای
 وزیران و بزرگان و علماء و فیلسوفان و شاعران بزرگ ۴- دستها
 بر سر : دست بر زنان از سوک محمود ۵- عاملان جمع عامل ، عامل:
 حاکم ، کار گزار، کاردار ۶- عمل : کار و خدمت ۷- دیوان :
 دفتر، وزارتخانه ، اداره کل . دیوان شمار: دیوان محاسبات
 ۸- مطرب: خنیاگر، نوازنده ۹- رود: نام سازی ۱۰- شیفته وار:
 بیخودانه و مدهوش وار. معنی بیت. خنیاگران بنشان ماتم سازها را بیخودانه بر سر و روی
 خود میزدند ۱۱- لشکری: سپاهی مرکب از لشکر + ی پسوند نسبت
 ۱۲- سر آسیمه: پریشان صفت مرکب از سر + آسیمه . آسیمه : شیفته و شوریده و
 مدهوش ۱۳- حسرت: دریغ و پشیمانی ۱۴- نزار: بکسر اول لاغرو ضعیف
 ۱۵- دی: بکسر اول روز گذشته ۱۶- غزا و غزاء : بفتح اول جنگ بادشمن
 ۱۷- دیار : بکسر اول جمع دار بمعنی خانه است ولی در فارسی بمعنی سرزمین
 و شهر بکار میرود

مگر امسال چوپیرار ۱ بنالید ۲ ملك ؟
 نی من آشوب از اینگونه ندیدم پیرار
 تونکوئی چه فئاده است ؟ بگوگر بتوان
 من نه بیگانه‌ام، این حال زمن بازمدار
 این چه شغلست وچه آشوب وچه بانگست وخروش ؟
 این چه کارست وچه بار ۳ است چه چندین گفتار ؟
 کاشکی آنشب وآنروز که ترسیدم از آن
 نفتادستی ۴ و شادی نشدستی تیمار
 کاشکی چشم بد اندر نرسیدی بامیر
 آه ترسم که رسید و شده مه زیر غبار
 رفت و ماراهمه بیچاره و درمانده بماند ۵
 من ندانم که چه درمان کنم این را وچه چاره ۶
 آه ودردا و درینا که چو محمود ملك
 همچو هرخاری ۷ درزیر زمین ریزدخوار
 آه و دردا که همی لعل ۸ بکان ، باز شود
 او میان گل و از گل نشود برخوردار
 آه و دردا که بی او هرکس نتواند دید
 باغ پیروزی ۹ پر لاله و گل‌های بیار ۱۰

- ۱- پیرار : سال پیش از بهار
 ۲- بنالید : بیمار و نالان شد
 ۳- بار : مراد کارچنانکه گویند کار و بار، رنج و غم
 ۴- نفتادستی و نشدستی : بمعنی نمیافتاد و نمیشد از افعال تمنی است که قید تمنی کاشکی پیش از آنها آمده
 ۵- بماند : بگذاشت و ترك کرد. ماند ، از افعال دو وجهی است که گاه بصورت متعدی بکار میرود گاه بوجه لازم
 ۶- چاره : مخفف چاره بمعنی
 ۷- درمان
 ۸- معنی بیت : درین و درد که گل‌های لعل فام می‌شکفتد، (لعل : استعاره برای گل . کان : استعاره برای گلستان) ولی او درزیر گل خفته و از گل بوستان بهره نمی‌برد
 ۹- باغ پیروزی : نام یکی از سرایستانهای دلیزیر محمود درغزنین که پس از مرگش وی را چنانکه وصیت کرده بود در همان جا ب خاک سپردند
 ۱۰- بیار : بار و رصفت است مرکب از پیشوند به + بار (اسم)

آه و دردا که بیکبار تهی بینم ازو
 کاخ محمودی و آن خانه پر نقش و نگار
 آه و دردا که کنون قرمطیان^۱ شادشوند
 ایمنی یابند از سنک^۲ پراکنده و دار
 وای و دردا که کنون قیصر^۳ رومی برهد
 از تکاپوی و برآوردن برج و دیوار
 وای و دردا که کنون برهمنان^۴ همه هند
 جای سازند پتان را ، دگرازنو بیهاره
 میرما خفته بخاک اندر و ما از بر خاک
 این چهره روز است بدین تاری یارب زنهاری^۵
 فال^۶ بد چون زنم اینحال جز این است مگر
 زنم آن فال که گیرد دل از آن فال قرار
 میرمی خورده مگردی و بخفته است امروز
 دیر برخاست مگر رنج رسیدش زخمار
 دهل و کوس^۸ همانا که همی زان نزنند
 تا بخسبد خوش و کمتر بودش بر دل بار

۱- قرمطیان جمع قرمطی ، شعبه‌ئی از مذهب اسماعیلی است که محمد بن اسماعیل را امام هفتم و صاحب الزمان میدانستند و بکشتن و سوختن مخالفان خود و قیام بسیف معتقد بودند و در احکام شرع تأویل میکردند . این گروه به حمدان بن الاشعث ملقب به قرمط انقصاب داشتند که وی دعوت باطنیه (اسماعیلیه) را قبول کرد و در سواد عراق بتبلیغ پرداخت و در سال ۲۷۶ دسته‌ئی از جنکجویان ترتیب داد محمود غزنوی بقلع و قمع این گروه کمر بست ۲- سنک پراکنده: سنکسار، سنک باران ۳- قیصر: قیصر نخست لقب کابوس یولیوس امپراطور رم (۱۰۰-۴۴ قبل از میلاد) بود که پس از وی لقب همه امپراطوران روم گردید ۴- برهنه: بفتح اول و ثانی پیشوای روحانی، نام یکی از طبقات سه گانه آئین برهمنی . در اینجا بضرورت شعری بسکون دوم خوانده میشود ۵- بهار: بفتح اول بهتخانه ، دیر: بهار از کلمه و هار Vihara است در سانسکریت که بمعنی دیر آمده (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر ممین) ۶- زنهاری: امان و پناه بر خدا ۷- فال: شکون ۸- کوس: نقاره

ای امیر همه میران و شهنشاه جهان
 خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار
 خیز شاها که جهان پر شغب و شور شده است
 شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار
 خیز شاها! که بقنوج^۱ سپه گرد شده است
 روی زانگونه و بر تارکشان آتش بار
 خیز شاها! که رسولان شهان آمده اند
 هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار^۲
 خیز شاها! که امیران بسلام آمده اند
 بارشان ده که رسیده است همانا که بار
 خیز شاها! که بفیروزی^۳ گل باز شده است
 بر گل نو قدحی^۴ چندمی لعل گسار^۵
 خیز شاها! که بچوگانی^۶ گرد آمده اند
 آنکه با ایشان چوگان زده ای چندین بار
 خیز شاها! که چوهر سال بعرض^۷ آمده اند
 از پس کاخ تو و باغ تو، پیلی دو هزار
 خیز شاها! که همه دوخته و ساخته گشت
 خلعت^۸ لشکر و کردند بیکجا انبار

۱- قنوج: بکسر اول و فتح ثانی مشهد شهری بزرگ در هندوستان در کنار
 کنک شمال شرقی شهر کاونپور. سلطان محمود غزنوی این شهر را که مستقر رای
 قنوج بود فتح کرد، رای قنوج بزرگترین رایان هند بود. رای: لقب سلاطین
 و حکام بزرگ هندوستان بود. رای در سانسکریت بمعنی شاه است که راجه نیز
 گفته میشود (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ۲- نثار: بکسر اول
 پاشیدن یا افشاندنی که بر سر یا در قدم کسی ریزند ۳- فیروزی: سر ایستادن
 محمود که شرحش گذشت ۴- قدح: کاسه ۵- گسار: بضم اول بنوش، مصدر آن
 گساردن ۶- چوگانی: چوگان بازی مرکب از چوگان (اسم) + ی (مصدری)
 ۷- عرض: بفتح اول سان لشکر، پیش داشتن نامه و عرضه داشتن سخن،
 نظم، دادخواهی ۸- خلعت: بکسر اول جامه و جز آن که بزرگان برای بزرگداشت
 کسی بر او پوشانند

خیزشها ! که بدیدار تو ، فرزند عزیز
 بشتاب آمد ، بنمای مر او را دیدار ۱
 که تواند که برانگیزد ۲ زین خواب ترا
 خفتی آن خفتن کز بانك نگردی بیدار
 گرچنان خفتی ۳ ای شه که نخواهی برخاست
 ای خداوند ! جهان خیز و بفرزند سپار
 خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود
 هیچکس خفته ندیده است ترا زین کردار
 خوی تو تاختن و شغل ، سفر بود مدام
 بنیاسودی ۴ هر چند که بودی بیمار
 در سفر بودی تا بودی و در کار سفره
 تن چون کوه تو از رنج سفر گشته نزار
 سفری کان را باز آمدن امید بود
 غم او کم بود ، ارچند که باشد دشوار
 سفری داری امسال دراز اندر پیش
 که مر آن را نه کرانست پدید و نه کنار
 يك دمك ۵ باری در خانه بپایست نشست
 تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار ۶
 رفتن تو بخزان بودی هر سال شها
 چه ۸ شتاب آمد کامسال برفتی به بهار

-
- ۱- دیدار : رخسار ، ملاقات
 ۲- برانگیزد: بیدار کنند
 ۳- معنی بیت : شها اگر خفتن تو چنانست که برخاستنی بر پی آن نیست پس ای شاه بزرگ هم اکنون از جا برخیز و خود سلطنت جهان را بفرزند بسیار
 ۴- بنیاسودی : آرام نمیکرفتی حرف تا کید به پیش از نون نفی آورده میشد
 ۵- حذف «بودی» از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه . تا زنده بودی
 ۶- يك دمك مرکب از يك + دم + ك تصغیر، بمعنی اندك زمانی ۷- تبار: دودمان و خویشاوندان
 ۸- معنی بیت : هر سال تو در پائین سفر میرفتی ، چه امر عاجلی اتفاق افتاد که امسال در بهار عزم سفر کردی

چون کنی صبر و جدا چند توانی بودن؟
 زان برادر که پیرودی او را بکنار
 تن او ازغم و تیمار تو چون موی شدست
 بخ چون لاله اوزرد برنك دینار ۲
 از فراوان ۳ که بگرید بسرگور توشاه ۴
 آب دیده بشخوده ۵ است مراورا رخسار
 آتشی دارد در دل که همه روز روان ۶
 برساند بسوی گنبد افلاك شرار ۷
 گر برادر غم تو خورد شها نیست عجب
 دشمنت بینم تو نیست بلبل و بنهار ۸
 مرغ و ماهی چوزنان بر تو همی نوحه کنند
 همه با ما شده اندر غم و اندوه تو یار
 روز و شب بر سر تابوت ۹ تواز حسرت تو
 کاخ ۱۰ پیروزی چون ابرهمی گرید زار
 بحصار از فزع ۱۱ و بیم تو رفتند شهان
 تو شها از فزع و بیم که رفتی بحصار ۱۲
 تو بیباغی ۱۳ چو بیابانی دلتنك شدی
 چون گرفتستی در جایگاهی تنك قرار

- ۱- تیمار: غم، فکر، اندیشه
 ۲- دینار: زرمسكوك بوزن يكمئقال
 ۳- از فراوان که: از پس که
 ۴- شاه عطف بیان «تو» است.
 ۵- بشخوده است: بغراشیده است
 ۶- روان: پیوسته، زود ۷- شرار:
 بفتح اول آتش باره معنی بیت: آتش غمی در دل نهفته دارد که هر روز پیوسته از جان
 سوخته او بر طارم گردون زبانه میکشد ۸- نهار: بفتح اول روز ۹-
 تابوت: صندوق ۱۰- کاخ پیروزی: قصر باغ پیروزی که شرحش پیش آمد.
 ۱۱- فزع، بفتح اول و ثانی ترس ۱۲- حصار بکسر اول و محاصره:
 بیرامون کسی را بجنگ گرفتن. حصار: باروی شهر ۱۳- معنی بیت: تودر باغی
 بیبناوری و کشادگی بیابانی ملول میشدی (تشبیه باغ به بیابان از نظر وسعت است)
 پس برگوی که چگونه در جایگاهی تنك آرام گرفته ای

نه همانا که جهان قدر تو دانست همی
 لاجرم نزد خردمند ندارد مقدار ۱
 زینت و قیمت و مقدار ، جهان را بتو بود
 عمر ۲ خویش از چه قبل بر تو نبرده است بکار
 شعرا را بتو بازار بر افروخته بود
 رفتی و باتو بیکبار برفت ۳ آن بازار
 ای امیری که وطن داشت بنزدیک تو فخر ۴
 ای امیری که نگشته است بدرگاه تو عار
 همه جهد تو در آن بود که ایزد فرمود
 رنج کش بودی در طاعت ایزد هموار
 بگذاراد ۵ و بروی تو میارادهگرز ۶
 زلتی ۷ را که نکردی تو بدان استغفار ۸
 زنده باد ابولیمهد ۹ تو نام تو مدام
 ای شه نیکدل نیکخوی نیکو کار
 دل پژمان ۱۰ بولیمهد تو خرسند ۱۱ کناد
 این برادر، که زداند دل از درد تونار ۱۲
 اندران گیتی ایزد دل تو شاد کناد
 بیهشت و بشواب و بفراوان ۱۳ کردار

- ۱- معنی بیت: چون این دنیا قدر ترا نشناخت ناگزیر در نزد خردمندان خوار و
 بیمقدار گشت ۲- معنی بیت: جهان بوجود تو آراسته و گران قدر بود پس چرا
 جهان عمر خود را در راه تو صرف نکرد و عمر تو را ب عمر خود نیبوست تا تو ببقای جهان بمانی
 ۳- برفت آن بازار: آن بازار کاسد گشت و از رونق افتاد ۴- معنی بیت:
 ای فرمانفرمائی که افتخار در کنار تو وطن داشت و تنگ و عار را بدرگاه تو راه
 نبود ۵- بگذاراد: فعل دعائی یعنی عفو کنند و بیامرزدمصدر آن گذاردن
 است که تجاوز از گناه و تقصیر باشد مانند در گذشتن. ۶- هگرز: بفتح
 اول و کسر گاف: هرگز ۷- زلت: بفتح اول لغزش، گناه ۸-
 استغفار: آمرزش خواستن ۹- ولیمهد: حاکم وقت، کسی که شاه اوراد
 زمان سلطنت بجانشینی برگزیند ۱۰- پژمان: بفتح اول یا بکسر اول
 افسرده، اندوهگین ۱۱- خرسند: راضی، خشنود ۱۲- نار: آتش
 ۱۳- فراوان کردار: اعمال نیک بسیار. بنظر میرسد که کلمه فراوان تصحیف فرارون
 پهلوی باشد که بمعنی راست و درست و عالی است یعنی عمل صالح یا کردار نیک.

فتح سومنات^۱

فسانه گشت و کهن شد حدیث^۲ اسکندر
سخن نوآر که نوراً حلاوتیست^۳ دگر
فسانه کهن و کار نامه بدروغ
بکار ناید رو در دروغ رنج مبر
حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد
زبس شنیدن گشته است خلق را از بر
شنیده ام که حدیثی که آن دو باره شود
چو صبر^۴ گردد تلخ، ارچه خوش بود چو شکر
اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد
حدیث شاه جهان پیش گیر وزین مکدر
یمین^۵ دولت، محمود، شهریار جهان
خدا یگان نکو منظر^۶ و نکو مخبر^۷

-
- ۱- سومنات : بضم اول و فتح میم نام شهر معروفی بوده است مجاور
اقیانوس هند در سرزمین گجرات در ساحل جنوبی شبه جزیره کاتیاوار که جایگاه
بزرگترین بتخانه هندوان بود و حصارى استوار داشت و پس از سه روز جنگ در
سال ۴۱۶ هجری بدست سلطان محمود گشوده شد. کلمه سومنات از دو جزء مرکب
است جزء اول سومه بمعنی ماه و جزء دوم نات بمعنی صاحب مجموعاً بمعنی صاحب
ماه ۲- حدیث : داستان و سخن ۳- حلاوت : بفتح اول شیرینی
۴- صبر : شیره درختی تلخ ، شکیب ۵- یمین : بفتح اول سوی دست
راست . دولت : گردش نیکی ، ظفر ، غلبه . یمین دولت بر روی هم دست راست
دولت . یمین الدوله لقب سلطان محمود است که خلیفه عباسی القادر بالله باو داده
بود یمین دولت و شهریار جهان ، از نظر دستور عطف بیان محمود است .
۶- نکو منظر : صفت مرکب بمعنی نکوروی و نکو دیدار ۷- نکو مخبر :
صفت مرکب بمعنی نیک باطن.

شهی که روز و شب او را جز این تمنا ۱ نیست
 که چون ز ندب و بتخانه بر سر بنگر
 گهی ز جیحون ۲ لشکر کشد سوی سیحون ۳
 گهی سپه برد از باختر سوی خاور
 ز کارنامه ۴ او گردو روی ۵ بر خوانی
 بخندد یاد کنی کارهای اسکندر
 بلی سکندر سرتاسر جهان برگشت
 سفر گزید و بیابان برید و کوه و کمر ۶
 و لیکن او ز سفر آب زندگانی جست
 ملک رضای خدا و رضای پیمبر
 و گر تو گوئی در شأنش آیت است رواست
 نیم من این را منکر ۷ که باشد آن منکر ۸
 بوقت آنکه سکندر همی امارت ۹ کرد
 نبذ نبوت را بر نهاده قفل پدر
 بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی
 دویت آیت بودی ، بشأن شاه اندر
 همه حدیث سکندر بدان بزرگ شده است
 که دل بشغل سفر بست و دوست داشت سفر
 اگر سکندر با شاه یک سفر کردی
 ز اسب تازی زود آمدی فرود ۱۰ بخز

-
- ۱- تمنا: در فارسی از تمنی عربی است بمعنی آرزو بردن . فصحای زبان فارسی در برخی از مصادر عربی تغییری لفظی داده اند یعنی بجای تمنی و تولى و تقاضی و تماشى در فارسی تمنا و تولا و تقاضا و تماشا گویند و نویسند
 ۲- جیحون : بفتح اول آمودریا ، آمویه ، نهر بلخ که بدریاچه آرال میریزد
 ۳- سیحون : سیردریا ، رودخانه معروفی است که بدریاچه آرال میریزد .
 ۴- کارنامه : جنگ نامه ، تاریخ ، دستور کار ۵- روی : صفحه ۶- کمر : میانه کوه
 ۷- منکر : بضم اول و کسر کاف اسم فاعل از انکار بمعنی باور نداشتن است . ۸- منکر : بضم اول و فتح کاف بمعنی زشت ضد معروف . معنی بیت : اگر تو بگوئی درباره او (سلطان محمود) آیتی هم هست من این را باور نمیکنم چه انکار آن زشت است . ۹- امارت : بکسر اول فرمانفرمائی ۱۰- از اسب بخز فرو افتادن ، کنایه از فرو افتادن از شکوه و مقام

درازتر سفر او بدان رهی بود است
 که ده زده-نگسته است و کرد را^۱ از کرد
 ملك سپاه براهی برد که دیو در آن
 شمیده^۲ گردد و گمراه و عاجز و مضطر^۳
 چنین سفر که شه امسال کرد در همه عمر
 خدای داند کورا نیامده است^۴ بسر
 گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز^۵
 بسومناات برد لشکر و چنین لشکر
 نه لشکری که مرآن را کسی بداند حد
 نه لشکری که مرآن را کسی بداند مر^۶
 شمار لختی از آن برتر از شمار حصی^۷
 عدا ده بعضی از آن برتر از عدا د مطر^۹
 بلشکر گشن^{۱۰} و بیکران نظر چه کنی
 تو دوری ره صعب و کمی آب نگر
 رهی که دیو در آن گم شدی بوقت زوال^{۱۱}
 چو مرد کم بین در تنگ^{۱۲} بیشه وقت سحر
 درازتر ز غم مستمند سوخته دل
 کشیده تر^{۱۳} ز شب دردمند خسته جگر

-
- ۱- کرد ر : بر وزن سرصر بمعنی زمین پشته پشته . بقول صاحب
 فرهنگ جهانگیری معنی قصبه و شهر از آن برمیا بد
 ۲- شمیده : بفتح اول بیم زده، آشفته
 ۳- مضطر : بیچاره
 ۴- معنی بیت، خدای داند که چنین سفر دشواری برای اسکندر هم پیش
 نیامده است ۵- طراز : بفتح اول شهری است در حدود چین (برهان قاطع)
 ۶- سر : بفتح اول شمار ۷- حصی : بفتح اول سنگریزه ۸-
 عدا د : بکسر اول شمار ۹- مطر : بفتح اول باران ۱۰- گشن :
 بفتح اول و دوم انبوه بفتح اول و سکون ثانی و بضم اول و سکون ثانی هم
 درست است . ۱۱- زوال : بفتح اول مایل گشتن خورشید از میانه آسمان
 ۱۲- تنگ بیشه : بیشه متراکم و انبوه ۱۳- کشیده : ممتد و گسترده

بصدای، اندرده جای ریگ چون سرمه
 بده پی، اندر صد جای، سنگ چون نشتر
 چو چشم شوخ ۲، همه چشمه های آن بی آب
 چو قول سفل ۳، همه کشتهای آن بی بر
 هوای آن دژم ۴ و باد آن چو دود جحیم ۵
 زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
 همه درخت و میان درخت خازگشن
 نه خار بلکه سنان خلنده ۶ و خنجر
 نه مرد راسر ۷ آن کاندران نهادی پای
 نه مرغ را دل آن کاندران گشادی پر
 همی ز جوشن بر کند غیبه ۸ جوشن
 همی زمغفر ۹ بگست رفرف ۱۰ مغفر
 سوار با سر اندر شدی بدو و ازان
 برون شدی همه تن چون هزار پای بسر ۱۱
 هزار خار شکسته در او و خسته ۱۲ ازان
 بچند جای سروروی و پشت و پهلو و بر
 کمر کشان ۱۳ سپه را جدا ۱۴ جدا هر روز
 کمر برهنه، بمنزل شدی زحلیه ۱۵ زر

۱- بصدای: ببلندی صدا ۲- شوخ: بیحیا و بی شرم چشم شوخ: چشمی که در
 آن آب شرم نیست ۳- سفل: بکسر اول مردم فرومایه و ناکس
 ۴- دژم: بضم اول آشفته، تاریک، افسرده ۵- جحیم: بفتح اول دوزخ
 ۶- خلنده: بفتح اول فرورونده ۷- سرودل: مجازاً بملاقه حال و محل
 مراد اندیشه و جرات است ۸- غیبه: بفتح اول پولکهای آهنی و پولادی
 جوشن ۹- مغفر: بکسر اول خود ۱۰- رفرف: بفتح اول و سوم
 کرانه های فرو رفته زره و خود ۱۱- بسر: شاید بقرینه با سرور مصرع
 اول این کلمه بیسر باشد یعنی سوار با سرور بپیش قدم می نهاد و تا میخواست از
 پیشه بیرون آید سرش از تن جدا میشد و پیکرش چون هزار پای ریش ریش
 میگشت ۱۲- خسته: مجروح ۱۳- کمر کشان: کسانی که کمر زر
 بر میان می بستند ۱۴- جدا جدا: یکایک ۱۵- حلیه: بکسر اول
 پیرایه. معنی بیت این است: دلاورانی که کمر زر بر میان داشتند هنگام عبور از
 درون پیشه های پر خار گهرها از کمر بندشان برکنده میشد و با کمرهای عاری از
 حلیه بمنزل می آمدند.

چوپای باز در آن بیشه پر جلاجل^۱ بود
 ستاکهای^۲ ۲ درخت از پشیزه‌های^۳ کمر
 گهی گیاهی پیش‌آمدی چو نوک خدنگ^۴
 گهی زمینی پیش‌آمدی چو روی تبر
 در آن بیابان منزلگهی عجایب^۵ بود
 که گر بگویم کس را نیاید آن باور
 بگونه^۶ ۶ شب روزی بر آمد از سر کوه
 که هیچگونه بر آن کارگر نگشت بصر
 نمازپیشین^۷ ۷ انگشت خویش را ، بر دست
 همی ندیدم من ، این عجایبست و عبر^۸
 عجب تر آنکه ملك را چنین همی گفتند
 که اندرین ره ، مار دوسر بود بیمر
 ترا بزرگ سپاهی است ، وین درازهی است
 همه سراسر پر خارومار و لوره^۹ و جر^{۱۰}
 بشب چو خفته بود مرد ، سر بر آرد مار
 همی کشد بنفس خفته ، تا بر آید خور^{۱۱}

-
- ۱- جلاجل : بفتح اول جمع جلال بضم هردومیم بمعنی زنگله
 ۲- ستاک : بکسر اول هر شاخ نورسته و تازه و نازک ۳- پشیزه : بفتح اول
 پولک . معنی بیت چنین میشود : شاخه‌های درختان از پولکهای کمر بند دلاوران
 بیای باز شباهت یافته بود که بر آن زنگله آویخته باشند ۴- خدنگ : بفتح
 اول درختی که از چوب آن تیر می‌ساختند در اینجا از خدنگ مجازاً تیر خدنگ
 مراد است ۵- عجایب : بفتح اول جمع عجیب . آوردن صفت جمع برای
 موصوف مفرد بمنظور مبالغه در وصف است ۶- معنی بیت : روزی بتاریکی
 شب از ستیغ کوه سر بر زد که چشم در ظلمت آن توانائی دیدن نداشت ۷-
 نمازپیشین : نماز ظهر ۸- عبر : بکسر اول و فتح ثانی جمع عبرت بمعنی
 شکفتی و پند . معنی بیت : شکفتا که هنگام نماز ظهر از تاریکی روز انگشت
 خود را بردست نمیتوانستم دید ۹- لوره : بضم اول زمین سیلاب کننده
 ۱۰- جر بفتح اول زمین شکافته ۱۱- خور : بفتح اول خورشید.

چو خور بر آید و گرمی بمردخفته رسد
 سبك نكردد زان خواب تا گه محشر ۱
 خدایگان ۲ جهان زان سخن نیندیشید
 سپه براند بیاری ایزد داور
 بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد
 گذاره کرد ، بتوفیق ۳ خالق اکبر
 پیادگان را يك يك بخواند و اشترداد
 بتوشه کرد سفر بر مسافران چو حضر ۴
 جمازها ۵ را در بادیه دمام ۶ کرد
 بآب کرد همی ريك آن بیابان تر
 بساخت از پی پس ماندگان و گمشدگان
 میان بادیه‌ها ۷ حوضهای چون کوثر ۸
 همه سپه را ازان بادیه برون آورد
 شكفته چون گل سیراب و همچو نیلوفر
 بدان ره اندر ، چندان حصار ۹ و شهر بزرگ
 خراب کرد و بکند اصله ريك از بن و بر ۱۰
 نخست لدروه ۱۱ کز روی برج و باره ۱۲ آن
 چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر

- ۱- محشر: بفتح اول جای گرد آمدن مردم در قیامت. معنی بیت: مار بشب خون خفته
 را بدم در می‌کشد و چون آفتاب بر آید و گرمی بمرد خفته رسد دیگر از خواب گران تا
 حشر بیدار نخواهد شد. ۲- خدایگان: پادشاه بزرگ مرکب از خدای
 + گان پسوند نسبت ۳- توفیق: کسی را بر کاری دست دادن.
 ۴- حضر: بفتح اول و درم شهر ۵- جمازه: باتشدید میم و جمازه
 بدون تشدید میم شتر تیز رفتار ۶- دمام: بضم هردو دال پی در پی، بیایی
 ۷- بادیه: صحرا ۸- کوثر: بفتح اول نام جوئی است در بهشت که سر چشمه
 همه جویبارهای بهشتی است ۹- حصار: بکسر اول پناهگاه استوار ۱۰- بر:
 بفتح اول مخفف بار بمعنی بیخ و بن ۱۱- لدروه: بضم اول و سکون دوم و
 فتح سوم و چهارم نام شهری بزرگ بوده است دارای دوازده دروازه که پایتخت
 یکی از قسمتهای هند در آن ایام بود این شهر در مجاورت شهر جیسا لمر قرار داشت
 ۱۲- باره: دیوار گرد شهر

حصار آن قوی و بارهٔ حصار قوی
 جصاریان^۱ همه برسان شیر شریزه^۲ ۲ نر
 مبارزانی^۳ همدست و لشکری همپشت
 درنك پيشه بفر^۴ و شتابکار بکر^۵
 چو چیکودر^۶ که چه صندوقهای گوهریافت
 بکوه پایهٔ آن ، شهریار شیر شکر
 چو کوه البرز آن کوه کاندرو سیمرخ
 گرفته مسکن و بازال شد سخن گستر
 چگونه کوهی چونانکه از بلندی آن
 ستارگان را گوئی فرود اوست مقرر
 مبارزانی بر تیغ او بتیغ گذاشت^۷
 که هر یکی را صد بنده بود چون عنتر
 چو نهرواله^۸ که اندر دیار هند ، بهیم
 بنهرواله ، همیکرد بر شهان مفخر^۹
 بزرگ شهری و در شهر کاخهای بزرگ
 رسیده کنگره^{۱۰} کاخها ، بدو پیکر^{۱۱}

-
- ۱- حصارى : متحصن ، حصار نشین مرکب از حصار + ى نسبت
 ۲- شریزه: بفتح اول خشمگین و زورمند و برهنه دندان ۳- مبارز:
 جنگاور ۴- فر: بفتح اول وتشدید ثانی گریختن ۵- کر: بفتح
 اول وتشدید ثانی: حمله بردن. معنی مصراع: جنگجویانی که بعمله میشتافتند
 ونمی گریختند یعنی کرار بودندنه فرار ۶- چیکودر: نام دومین قلعه‌ای
 است که بدست محمود مفتوح شد شاید این کلمه تصحیف چیکلودار ماتا
 Chiklodar Mata باشد که نام تلی است در مجاورت شهر، پالان پور ، از
 بلاد گجرات. معنی بیت : حصارهایی از قبیل حصار چیکودر بدست سلطان شیر
 شکار گشوده شد که از کوه پایهٔ آن سلطان صندوقهای پرگهریافت ۷-
 گذاشت : سپرد . معنی بیت: برستیغ آن کوه جنگجویانی را بتیغ آبدار سپرد
 که بهریک از آنان صد پهلوان چون عنتر بن شداد حبسی (فارس عرب) اظهار
 بندگی میکرد . ۸- نهرواله یا انهلواره Anhalwara پایتخت قدیمی
 گجرات که مقر فرمانروائی راجه «بهیمدوا» بود . ۹- مفخر: بفتح اول نازیدن
 ۱۰- کنگره : بضم اول وسوم آنچه بر سردیوار حصار وقلعه و دیوارهای دیگر می
 ساختند ، بلندی هرچیز ۱۱- دوپیکر : برج جوزا

بدخل نيك و بترت ۱ خوش و باب تمام
 بكشتمند ۲ و بياغ و بيوستان پرور ۳
 دويست پيل و كمابيش ده هزار سوار
 نود هزار پياده مبارز و صفدر ۴
 هميشه راي بهيم اندران مقيم بدی
 نشسته ايمن و دل پر نشاط و ناز و بطر ۵
 چومندهير ۶ ، كه درمند هير حوضی بود
 چنانكه خيره ۷ شدی اندران، دو چشم فكر ۸
 چگونه حوضی ، چونانكه چند بنديشم
 نمیتوانم گفتن صفاتش ، اندر خور ۹
 زدستبرد ۱۰ حكيمان بر او پديد ، نشان
 زمالهای فراوان براو پديد ، اثر
 دراز و پهنا ۱۱ حوضی بعد هزار عمل ۱۲
 هزار بتكده خرد گرد حوض اندر
 بزرگ بتكده ای پیش ، و درميانش بتی
 بحسن ماه وليكن بقامت عرعر ۱۳
 دگر چود يولوار ۱۴ كه همچو روز سپيد
 پديد بود سرافراشته میان گند

- ۱ - تربت : خاک
 ۲ - كشمند: زمين زراعت شده
 ۳ - پرور: بارور و مثمر
 ۴ - صفدر: صف شكند
 ۵ - بطر: بفتح اول و ثاني تكبر، ناسپاسی نعمت، سخت شادی نمودن
 ۶ - مندهير: Mundher یا مودهرا Mudhera كه شهری بوده است در بيست و چهار كيلومترى نهر واله در گجرات
 ۷ - خيره: حيران و سرگشته
 ۸ - فكر: بكسر اول و ففتح دوم جمع فكرت بمعنى اندیشه و فكر
 ۹ - اندر خور: بسزا
 ۱۰ - دستبرد: كار نمايان ، قدرت دست و هنر آن
 ۱۱ - پهنا: اينجا بمعنى پهناور
 ۱۲ - عمل: اينجا بمعنى كار استادانه
 ۱۳ - عرعر: بفتح هر دو عين درخت سرد
 ۱۴ - ديولوار Dewalwara نام دژی بوده است در ۶۵ كيلومترى ممبېد سومات كه حصاری استوار داشت ولى حصاريان بگمان آنكه بت سومات دشمنان را خواهد راند در برابر محمود ايستادگى نکردند و دژهاى ساني مسخر مسلمانان شد

در او درختان چون گوزا^۱ هندی و پوپل^۲
 که هر درخت بسالی دهد مکرر بر
 یکی حصار قوی برکنار شهر و در آن
 ز بت پرستان گرد آمده ، یکی معشر^۳
 بکشت مردم و بتخانها بکند و بسوخت
 چنانکه بتکده دارنی^۴ و تا نيسر
 نرسد ازوبره اندر ، مگر کسی که بماند
 نهفته زیر خسی^۵ ، چون بهیم شوم اختر
 نهفتگان را ناخسته زان قبل^۶ بگذاشت
 که شغل داشت جز آن ، آن شه فرشته فر^۷
 کسی که بتکده سومنات خواهد کند
 بجستگان نکند روزگار خویش هدره
 ملك همی بته کردن منات شتافت
 شتاب او هم از این روی ، بوده بود مگر
 منات^۹ ولات^{۱۰} و عزی^{۱۱} درمکه ، سه بت بودند
 ز دستبرد^{۱۲} بت آرای^{۱۳} آن زمان ، آزر^{۱۴}

-
- ۱- گوز هندی : نارگیل (برهان قاطع)
 ۲- پوپل : فوفل نام درختی است که درهند میروید :
 ۳- معشر: بفتح اول و سکون دوم گروه مردم ۴- دارنی : ظاهرا
 این کلمه باید « ناردین باشد » ناردین که نام دیگر آن نندنه است دژی بوده است
 در ساحل رودخانه جیلیم در ایالت پنجاب که در سال ۴۰۴ گشوده شد . تانیسر :
 نام دژی بوده است درکنار رود جمنا از شعبه های گنگ واقع در شمال دهلی که
 بسال ۴۰۵ بدست محمود فتح شد و بت آن را بفرنین فرستاد ۵- خسی :
 خاشاک ۶- زان قبل : بدان سبب ۷- فرشته فر : صفت مرکب ،
 فرشته ، فرشته ، فرسته . فر : شکوه و سنك و هنگ ۸- هدره : باطل و رایگان
 ۹- منات : بفتح اول نام بتی که دو قبیلۀ هذیل و خزاعه آن را میپرستیدند
 ۱۰- لات : نام بت قوم شعبیه علیه السلام ۱۱- عزی : بضم اول و تشدید زاه
 و در آخر الف مقصوره نام بتی است که عرب در جاهلیت میپرستید و آن درختی
 بود که بفرمان پیامبر اسلام بدست خالد بن ولید سوخته شد . عزی در این بیت
 بتخفیف بکاررفته ۱۲- دستبرد : استادی ، شیرینکاری ۱۳- بت آرا :
 بتگر ، پیکر تراش ۱۴- آزر : نام عم ابراهیم

همه جهان همی آن هر سه را پرستیدند
 جز آنکسی که بدو بود از خدای نظر
 دوزان پیمبر بشکست و هردو را آن روز
 فکنده بودستان^۱، پیش کعبه، پای سپر^۲
 منات را زمین کافران بدزدیدند
 بکشوری دگر انداختند ازان کشور
 بجایگاهی کنز روزگار آدم^۳ باز
 برآن زمین نشست و نرفت جز کافر^۴
 ز بهر آن بت بتخانه ای بنا کردند
 بعد هزار تماثیل^۵ و صد هزار صور^۶
 بکار بردند از هر سوئی، تقرب^۷ را^۸
 چو تخته سنگ برآن خانه، تخته تخته^۹ زر
 به بتکده در بت را، خزینه ای کردند
 در آن خزینه بسندوقهای پیل^{۱۰} گهر
 گهر خریدند او را بشهرها چندان
 که سیرگشت^{۱۱} ز گوهر فروش گوهر خر
 برابر سر بت کله ای^{۱۲}، فرو هشتند
 نگار کار^{۱۳} بیاقوت و بافته به درر^{۱۴}

-
- ۱- ستان : بکسر اول بر پشت خفته
 ۲- پای سپر : پایمال .
 ۳- از روزگار آدم باز :
 ۴- کافر : ناگرونده ، ناسپاس
 ۵- تماثیل : بفتح اول جمع تمثال، پیکرهای نگاشته
 ۶- صور : جمع
 ۷- تقرب : نزدیکی جستن
 ۸- را : برای
 ۹- تخته : لوح . تخته تخته : لوح لوح
 ۱۰- صندوق پیل : صندوقی که پیل
 تواند کشید . معنی بیت : در بتکده برای بت گنجینه ای ساختند و در آن خزینه در
 صندوقهایی که پیل تواند کشید گهر ریختند
 ۱۱- معنی بیت : در شهرها برای
 بت آن مقدار گهر خریدند که دیگر خریدار از خرید سیرگشت و میل او بکمال
 ارضاء رسید
 ۱۲- کله : بکسر اول و تشدید لام برده تنگ و باریک
 ۱۳- نگار کار : منقش
 ۱۴- درر : بضم اول و فتح ثانی جمع در . مرواریدهای
 بزرگ . بافته به درر . مروارید بافت

ز زر پخته^۱ یکی جرد^۲ ساختند او را
 چوکوه آتش و گوهر برو بجای شرر^۳
 خراج^۴ مملکتی، تاج و افسرش بودست
 کمینه^۵ چیزوی آن تاج بود و آن افسر
 پس آنکه آن را کردند سومنات لقب
 لقب که دید که نام اندر و بود مضر^۶
 خبر فکندند اندر جهان که از دریا
 بتی بر آمد زینگونه و بدین پیکر
 مدبر^۷ همه خلق است و کردگار جهان
 ضیا^۸ دهنده شمس است و نور بخش قمر
 بعلم این، بود اندر جهان صلاح^۹ و فساد
 بحکم این بود اندر جهان قضا^{۱۰} و قدر
 گروه دیگر گفتند: نی، که این بت را
 بر آسمان برین بود، جایگاه و مقر
 کسی نیاورد این را بدین مقام، که این
 ز آسمان بخودی خود آمده است، ایدر^{۱۱}
 بدین، بگوید^{۱۲} روز و بدین، بگوید شب
 بدین، بگوید بحر و بدان بگوید بر

۱ - زر پخته . زرگداز یافته

- ۲- جرد بفتح اول تخت و اورنگ ۳- شرر : بفتح اول وثانی پاره آتش
 ۴- خراج : باج ۵- کمینه : کمترین، صفت عالی معنی بیت : تاج این بت معادل
 خراج کفوری بود و حال آنکه این تاج کمترین چیزی از پیرایه های گرانبهای
 آن بت بشمار میآید ۶- مضر : بضم اول نهان و پوشیده اسم مفعول از
 اضمار بمعنی نهان داشتن . معنی بیت : لقب این بت را سومنات نهادند که
 جامع نام و لقب بود ۷- مدبر : پایان کار نکر اسم فاعل از تدبیر
 ۸- ضیا : بکسر اول روشنی ۹- صلاح و فساد : نیکی و بدی
 ۱۰- قضا و قدر : حکم و فرمان
 ۱۱- ایدر : بکسر اول اینجا ۱۲- بگوید . گواهی میدهد و قائل
 است . معنی بیت : باین امر که این بت بخودی خود از آسمان باینجا آمده
 است روز و شب و دریا و خشکی نیز گواهی میدهند

چو این ز دریا سر برزد و بخشك آمد
 سجود کردند این را همه نبات و شجر^۱
 بشیر خویش مراو را بشت کاو و کنون
 بدین تقرب خوانند گاو را ، مادر
 ز بهر سنگی چندین هزار خلق خدای
 بقول دیو ، فرو هشته بر خطر لنگر^۲
 فریضه^۳ هر روز آن سنگ را بشتندی
 بآب گنگ و بشیر و بزعفران و شکر
 ز بهر شستن آن بت ز گنگ هر روزی
 دو جام آب رسیدی فزون زده ساغر
 از آب گنگ چه گویم که چند فرسنگست
 بسومنات، بدان جایگاه زلت^۴ و شر
 که گرفتن^۵ بت صد هزار کودک و مرد
 بدو شدند فریاد خواه و پوزش گر
 ز کافران که شدند بسومنات بهج
 همی گسسته نکشتی بره نفر^۶ ز نفر
 خدای خوانند آن سنگ را همی شمنان^۷
 چه بیهوده سخن است این، که خاکشان بر سر
 خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
 ز جای بر کند آن شهریار دین پرور

۱- شجر . درخت

- ۲- معنی بیت . برای پرستش پاره سنگی بفریب اهریمن چندین هزار مردم
 در گرداب خطرناك كمراهی فرومانده اند ۳- فریضه : فرموده خدای .
 فریضه ، بجای « فریضه را » بکار رفته یعنی برای گزاردن واجب ۴-
 زلت : بفتح اول و تشدید لام گناه و لغزش ۵- گرفتن . دست بدامن بت
 زدن ، توصل ۶- نفر ، گروه مردم ۷- شمن : بفتح اول بت پرست .
 معنی بیت : بت پرستان آن بت را خدا مینامند و این گفتاری بس بیهوده است که
 خاک بر سرشان باد ۱

بدان نیت^۱ که مر او را بمکه باز برد
 بکند و اینک^۲ با ما همی برد همبر^۳
 چو بت بکند از آنجا و مال و زر برداشت
 بدست خویش به بتخانه در فکند آذر^۴
 برهمنان^۵ را چندانکه دید سر بیرید
 بریده به سر آن ، کز هدی^۶ بتابد سر
 ز خون کشته کز آن بتکده بدریا راند
 چو سرخ لاله شد ، آبی چو سبز سیسنبر^۷
 ز بت پرستان چندان بکشت و چندان بست
 که کشته بود و گرفته ز خانیان^۸ بکتر^۹
 خدای داند کانجا چه مایه مردم بود
 همه در آرزوی جنگ و جنگ را از در^{۱۰}
 میان بتکده استاده و سلیح^{۱۱} بچنگ
 چو روز جنگ میان مصاف^{۱۲} رستم زر^{۱۳}

۱ - نیت : آهنگ ۲ - اینک : اکنون ۳ - همبر : همراه
 ۴ - آذر : آتش ۵ - برهمن : پیشوای روحانی ، نام یکی از طبقات سه گانه
 آئین برهمنی ۶ - هدی : بضم اول و الف مقصور در آخر ، راستی و راه
 راست ، معنی مصراع : سر آن کسی که از راه راست بتابد به که از تن جدا ماند
 ۷ - سیسنبر : بروزن بی لنگر سبزی است میان پونه و نعنساع (برهان قاطع)
 ۸ - خانیان : خانیان یا ایلک خانیان یا آل افراسیاب سلسله ترك نژادی بودند
 که از ۳۱۵ تا ۶۰۷ در ماوراء النهر و کاشغر و ختن حکومت داشتند . محمود
 با آنان جنگ کرد ۹ - کتر : بفتح اول دشتی است در چهار فرسنگی بلخ
 کنار پل چرخیان که محمود در سال ۳۹۸ در همین دشت با ایلک خان ، خان
 ترکستان جنگ کرد و بر او پیروز شد ۱۰ - ازدر : شایسته و سزاوار
 ۱۱ - سلیح : ممال سلاح ، ساز جنگ ۱۲ - مصاف جمع مصف ، و مصف جای صف
 زدن در جنگ ۱۳ - زر : پیر سفید موی . زر : لقب پدر رستم است که چون
 سپید موی از مادر بزاد باین نام خوانده شد

خدنگ ترکی^۱ ، بر روی و سر همی خوردند
 همی نیامد بر رویشان پدید غیر^۲
 بجنگ جلدی کردند ، لیکن آخر کار
 بتیر سلطان بردند عمر خویش بسر
 خدایگان را اندر جهان دو حاجت بود
 همیشه آن دو همی خواست ز ایزد داور
 یکی که جایگه حج هندوان بکند
 دگر که حج کند و بوسه بر دهد بجهر
 یکی از آن دو مراد بزرگ حاصل کرد
 دگر بعون^۳ خدای بزرگ کرده شمر
 خراب کردن بتخانه کار خرد نبود
 بدانچه کرده بیابد ملك ثواب^۴ و ثمر^۵
 چو دل ز سوختن سومنات فارغ کرد
 گرفت^۶ راه زره باز رفتگان دگر
 خمی^۷ ز گردش دریا برآه پیش آمد
 گسسته شد ز ره امید مردمان یکسر
 نبود رهبر کان خلق را بجوید راه
 نبود ممکن کان آب را بود معبر^۸
 سوی درازا یکماه ، راه ویران^۹ بود
 رهی بصعی^{۱۰} و زشتی در آن دیار سمر^{۱۱}

- ۱- خدنگ ترکی : تیر ترکی . معنی بیت : تیر ترکی یعنی تیر
 محمودی بر سر و رویشان میخورد ولی هیچ تغییری در آنان بحکم اعتقاد پدید
 نمیآید ۲- غیر : بکسر اول فتح ثانی در عربی غیر الدهر یعنی سختیهای
 روزگار که حال آدمی را دگرگون میکند در اینجا غیر را بمعنی دگر گونی ، بکار برده
 ۳- عون : بفتح اول یاری کردن ۴- ثواب : بفتح اول مزد
 ۵- ثمر : فایده ۶- معنی بیت : چون از کار بتکده سومنات فراغ یافت سر راه بر
 گمراهان دیگر گرفت ۷- خم : خمیدگی ۸- معبر : راه گذار
 ۹- راه ویران : راه خراب ۱۰- صعبی : دشواری مرکب از صعـب + ی (رای
 مصدری) ۱۱- سمر : بفتح اول افسانه

ز سوی پهنا چندانکه کشتی دو سه روز
 همی رود چو رود مرغ گرسنه سوی خور^۱
 درون دریا مد^۲ آمدی بروز دوبار
 چنانکه ، چرخ زدی اندر آب او چنبر^۳
 چو مد باز شدی بر کرانش صیادان
 فرو شدند و کردند از کرانه حذر
 ملک چو حال چنان دید خلق را دل داد
 براند و گفت که این مایه آب را چه خطر^۴
 امید خویش با یزد فکند و پیش سپاه
 فکند باره^۵ فرخنده^۶ پی باب اندر
 بفال^۷ نیک شه پر دل آب را بگذاشت^۸
 روان شدند همه از پی شه ، آن لشکر
 برآمدند بر آن پی^۹ ز آب آن دریا
 چنانکه گفتی آن آب بدهمی فرغ^{۱۰}
 نه آنکه هیچکسی را بجان رسید آسیب
 نه آنکه هیچکسی را بجان رسید ضرر
 دو روز و دو شب از آنجا همی سپاه گذشت
 که بر نیامد و نگذشت آتش از میزر^{۱۱}
 جداز^{۱۲} مردم بگذشت ز آب آن دریا
 بر^{۱۳} از دویست هزار اسب و اشتر و استر

-
- ۱- خور، بفتح اول خوراك ، اکنون بضم اول تلفظ میشود
 ۲- مد: بفتح اول آب خیز، افزونی آب
 ۳- چنبر: بفتح اول حلقه .
 معنی بیت: آب دریا روزی دوبار بر میآید چنانکه چرخ (فلک) در آب او خمیده میگشت
 و چنبر میشد
 ۴- خطر: بفتح اول قدر و منزلت ، نزدیکی بهلاک
 ۵- باره: اسب
 ۶- فرخنده پی: صفت مرکب بمعنی خجسته نژاد
 ۷- فال: شکون
 ۸- گذاشت: از آب گذاره و عبور کرد
 ۹- پی: نشان پا، تعاقب، دنبال
 ۱۰- فرغ: بفتح اول وسوم جوی ، غدیر
 ۱۱- میزر: بکسر اول و فتح سوم شلوار، ازار
 ۱۲- جداز: جدا از، بجز،
 بغیر
 ۱۳- بر: افزون ، بیش

بدین طریق ز یزدان چنین کرامت^۱ یافت
 تو این کرامت ز اجناس معجزات^۲ شمر
 جز این که گفتم چندان غزات^۳ دیگر کرد
 بیازگشتن سوی مقام عز^۴ و مفر
 حصارکنده^۵ را از بهیم^۶ خالی کرد
 بهیم را بجهان آن حصار بود مفر
 قوی حصاری بر تیغ نامدار کهی
 میان دشتی سیراب ناشده ز مطر^۷
 میان سنک یکی کنده^۸ کرد گرد حصار
 نه زان عمل که بود کارکردهای^۹ بشر
 نه راه یافته خصم اندر آن حصار بجهد
 نه زان حصار فرود آمدی یکی بنخبر^{۱۰}
 وزان حصار بمنصوره^{۱۱} روی کرد و براند
 بران ستاره^{۱۲} کجا راند حیدر^{۱۳} از خیبر^{۱۴}

-
- ۱- کرامت : بفتح اول کارهای خارق عادت که بردست اولیا صورت پذیرد
 ۲- معجزات جمع معجز و معجزه ، چون خارق عادت از بنی بظهور رسد معجز و معجزه گویند، نای مدور در معجزه برای مبالغه است و در فارسی مثل های غیر ملفوظ حساب میشود ۳- غزات : بفتح اول جنك بنا دشمن و کشتن ۴- عز : بکسر اول ارجمندی ۵- کنده یا Kanthkot دژی در ۲۴۰ کیلومتری سومناث ۶- بهیم : نام رای نهر واله است که بحصارکنده گریخته بود ۷- مطر : بفتح اول و دوم باران، سیراب ناشده ز مطر : خشک، صفت برای دشت ۸- کنده : بفتح اول اول خندق، خندق معرب کنده است ۹- کار کرد : عمل و فعل ۱۰- معنی بیت : دشمن بکوشش در آن حصار راه نمیتوانست یافت و حصاریان چنان آسوده خیال بودند که یکی نیز بنخبر گیری از حصار پابرون نمی نهاد ۱۱- منصوره : دژی است در محل قدیمی بر همن آباد در شمال حیدرآباد ۱۲- ستاره : اینجا اختر سعد مراد است ۱۳- حیدر و حیدره : بفتح اول شیر، نام علی بن ابیطالب ۱۴- خیبر : بفتح اول نام دژی است مشهور در نزدك مدینه که امیر المؤمنین علی بکشود و تخته دروازه آن را برکنده بدوش نهاد

خفیف^۱ چون خبر خسرو جهان بشنید
 دوان گذشت و بجوی اندر اوقات و بجر^۲
 بآب شور و بیابان پرگزند افتاد
 بماندش^۳ خانه ویران زطارم^۴ و زطرر^۵
 خفیف را سپه و پیل و مال چندان بود
 که بیش از این نبود در هوا همانا ذر^۶
 نداشت طاقت سلطان ز پیش او بگریخت
 چنانکه ز و بگریزند صد هزار دگر
 نگاه کن که بدین يك سفر که کرد چه کرد
 خدایگان جهان شهریار شیر شکر^۷
 جهان بگشت و اعادی بگشت و گنج بیافت
 بنای کفر^۸ بیفکنند اینت^۹ فتح و ظفر
 زهی مظفر فیروز بخت دولتیار^{۱۰}
 که گوی برده ای از خسروان بفضل و هنر
 ازین هنر که نمودی و ره که پیمودی
 شهان غافل سرمست را همی چه خبر

۱- خفیف: نام حاکم دژ منصوره بود که از برابر سلطان محمود گریخت
 و در نخلستانی متواری گشت و محمود بدنبال او چند تن از سران لشکر را فرستاد
 تا او را گرفته بهلاکت رسانند ۲- جر: بفتح اول زمین شکافته ۳-
 بماندش: بماند او را حرف دال در فعل بماند بضرورت ساکن میگردد و این سکت
 در سبک خراسانی معهود است ۴- طارم: بفتح سوم بام خانه، خرگاه، گنبد
 ۵- طرر: بضم اول و فتح ثانی جمع طره. طره: سقفی که از چوب و خشت بر
 دروازه ها سازند، موی پیشانی، زلف ۶- ذر: بفتح اول گرد پراکنده
 در هوا و ذره یکی از آن ۷- شیرشکر: صفت مرکب است بمعنی شیرشکار
 و شیر اوژن ۸- کفر: بضم اول ناگرویدن و ناسپاسی کردن ۹- اینت:
 بکسر اول و سکون دوم و سوم بمعنی زهی، است که کلمه تحسین است بمعنی زهی
 فتح و پیروزی ۱۰- دولتیار: بختیار، کسی که اقبال با او سازگاری کند،
 مرکب از دولت + یار، جزء دوم از ریشه فعل داشتن است و در پهلوی بصورت
 دار آمده است در فارسی بهر دو صورت دیده میشود شهریار، شهردار

تو برکناره در یای شور خیمه زده
 شهان شراب زده بر کنار های شمر^۱
 تو سومنات همی سوختی به بهمن ماه
 شهان دیگر عود^۲ مثلث و عنبر^۳
 بوقت آنکه همه خلق گرم خواب شوند
 تو در شتاب سفر بوده ای و رنج سهر^۴
 تو آن شهی که ز بهر غزات ، رایت^۵ تو
 بسومنات رودگاه و که بکالنجر^۶
 خدایگانا زین پس چو رای رزم کنی
 بیر سپاه گشن سوی روم و سوی خزر
 بسند و هند کسی نیست مانده کان ارزد
 کز آن تو شود آنجا بجنک يك چاکر
 خراب کردی و بیمرد خاندان بهیم
 مگر کنی پس از این قصد خانه قیصر
 سپه کشیدی از این روی تا لب دریا
 بجایگاهی کز آهمی نبود اثر
 بما نمودی آن چیز ها که یادکنیم
 گمان بریم که این در فسانه بود مگر
 زمین بماند برین روی و آب پیش آمد
 بهیچ روی از این آب نیست روی گذر^۷

-
- ۱- شمر: بفتح اول حوض خرد، آبگیر
 ۲- عود: چوبی است که دود آن
 بوی خوشی دارد . مثلث ، نام ماده خوشبوئی است که ازمشك و صندل و کافور
 ساخته میشود و از این جهت بآن مثلث گویند
 ۳- عنبر : بفتح اول ماده-
 ایست خوشبو که از مثانه جانوری دریائی بنام ماهی وال یا بال یا ماهی عنبر گرفته
 میشود
 ۴- سهر: بفتح اول و ثانی، بیداری
 ۵- رایت : درفش و
 علم
 ۶- کالنجر: بفتح لام و جیم نام دژی است در جنوب رود جمنا از
 شعب گنگ ، کالنجر مرکب از دو لفظ است کالن بمعنی سپاه و جر بمعنی دژ
 ۷- روی گند : وجه و طریق عبور

اگر نه دریا پیش آمدی براه ترا
 کنون گذشته بدی از قمار ۱ و از بربر ۲
 ایا بمردی و پیروزی از ملوک پدید ۳
 چنانکه بود بهنگام مصطفی حیدر
 شنیده ام که همیشه چنین بود دریا
 که برد و منزل از آواش گوش گردد کر
 همی نماید هیبت همی فزاید شور
 همی برآید موجش برابر محور ۴
 سه بار با تو بدریای بیک-رانه شدم
 نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه شر
 نخست روز که دریا ترا بدید ، بدید
 که پیش قدر تو چون ناقص است و چون ابتر ۵
 بمال با تو نتاند ۶ شد ار بخواهد جفت
 بقدر با تو نیارد ۷ زد ار بخواهد بر ۸
 چو کرد خویش نگه کرد مارو ماهی دید
 بگرد تو مه تابان و زهره ۹ از هر ۱۰
 ز تو خلاق ۱۱ را خرمی و شادی بود
 وز او همه خطر جان و بیم غرق و ضرر

-
- ۱- قمار: بضم اول نام شهری درهند که از آنجا هود خوب میاوردند . قماره
 موضعی است درجزیره جاوه که نام خود را بعود داده (دزی ج ۲ ص ۴۰۵) نقل
 ازبرهان قاطع تصحیح دکترممین
- ۲- بربر : بفتح اول و سوم نام شهر بزرگ سودان در ساحل نیل ۳- پدید:
 نمایان و آشکار ۴- محور: بکسر اول تیر هر چرخ که چرخ بدان میگردد
 اینجا منظور محور زمین است ۵- ابتر : ناتمام ، دم بریده، دریا که روز
 نخست ترا دیدار کرد دانست که در برابر تو چه اندازه ناتمام و ناقص است
 ۶- نتاند : نتواند ۷- نیارد : یارا و جرئت ندارد ۸- برزدن :
 پهلو زدن و برابری کردن ۹- زهره : سیاره معروف که بمقیده قدما در
 فلک سوم جای دارد و بفارسی ناهید خوانده میشود ۱۰- ازهر: بفتح اول
 تابناک و درخشان ۱۱- خلاق جمع خلیقه است بمعنی آفریدگان

چو قدرت تو نگه کرد و عجز خویش بدید
 چو آبگینه^۱ شد آب اندرو ز شرم و حجر
 ز آب دریا گفتی همی بگوش آمد
 که شهریارا دریا توئی و من فرغر^۲
 همه جهان ز تو عاجز شدند تا^۳ دریا
 نداشت هیچکس این قدر و منزلت زبشر
 بزرگوارا! کاری^۴ که آمد از پدرت
 بدولت پدر تو نبود هیچ پدر
 بملك داری تا بود بود و وقت شدن
 بماند ازو بجهان چون تو یادگار پسر
 همیشه تا نبود جان چو جسم و عقل چو جهل
 همیشه تا نبود دین چو کفر و نفع چو ضر^۵
 همیشه تا علوی^۶ را نسب بود بعلی
 همیشه تا عمری را شرف بود بعمر
 خدایگانی^۷ جز مر ترا همی نسزد
 خدایگان جهان باش و از جهان برخور^۸
 جهان و مال جهان سر بسر خنیده^۹ تست
 بشهریاری و فیروزی از خنیده بچر^{۱۰}

۱- آبگینه : شیشه. معنی بیت: چون دریا توانائی تو و عجز خویش بیافت
 از خجلت آبش چون سنگ و آبگینه بیفسرد ۲- فرغر: بفتح اول و سوم غدیر،
 شمر ۳- تا: از حروف ربط است بمعنی حتی که برای عطف بکار میرود
 ۴- معنی بیت: این بیت و بیت بعد موقوف الممانی است، ای پادشاه بزرگوار
 کار عظیمی که از پدرت ساخته شد - پدری که باقبال او در جهان هیچ پدری نبوده
 است - این بود که تا بود بکشور داری پرداخت و چون درگذشت فرزندی نایسته
 چون تو بیادگار نهاد ۵- ضر: بفتح اول و تشدید ثانی زبان ۶- علوی:
 صفت نسبی است از علی + ی نسبت و چنین است عمری بمعنی منسوب بخاندان عمر
 ۷- خدایگانی: مرکب از خدایگان یعنی پادشاه بزرگ + ی مصدری رو بهم بمعنی
 سلطنت و شاهنشاهی ۸- برخور: بهره یاب شو، بر: میوه و ثمر، خور: فعل
 امر ۹- خنیده: بضم اول شهرت یافته، پسندیده، معروف ۱۰- بچر
 فعل امر از چریدن بمعنی خوردن. معنی بیت: گیتی و ثروت و مال گیتی از تو نامور
 شد پس بشاهی و کامکاری از این نعمت های پسندیده و مال حلال بخور

در مدح فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان

و توصیف شعر

با کاروان حله ۱ بر قتم ز سیستان
با حله ای تنیده ۲ ز دل بافته ز جان
با حله ای بریشم ترکیب ۳ او سخن
با حله ای نگار گر ۴ نقش او زبان
هر تار او برنج بر آورده از ضمیر
هر پود او بجهد جدا کرده از روان
از هر صنایعی ۵ که بخواهی بر او اثر
وز هر بدایعی ۶ که بجوئی بر او نشان
نه حله ای کز آب رسد مرو را گزند
نه حله ای کز آتش او را بود زیان
نه رنگ او تباه کند تربت ۷ زمین
نه نقش او فروسترد ۸ گردش زمان
بنوشته ۹ زود و تعبیه ۱۰ کرده بیان حال
و اندیشه را بنواز ۱۱ برو کرده پاسبان
هر ساعتی بشارت ۱۲ دادی مرا خرد
کاین حله مر ترا برساند بنام و نان

-
- ۱- حله، بضم اول بردیمانی ۲- تنیده : بفتح اول بافته ۳- ترکیب : بهم پیوستگی ، بهم پیوستن ۴- نگارگر: مصور ، نقاش
۵- صنایع جمع صنعت بمعنی هنر و پیشه ، در اینجا مراد آوردن طرفه ای است
در کلام خواه لفظی باشد مثل تجنیس یا معنوی مانند ایهام ۶- بدایع جمع
بدیعه ، بدیع و بدیعه : نو بیرون آورده بمعنی اسم مفعول و فاعل هر دو بکار میرود
۷- تربت : خاک ۸- ستردن : بکسر اول و ضم دوم هاء کردن
۹- بنوشته زود : بر بدیعه سروده ۱۰- تعبیه کرده : آراسته و آماده کرده
۱۱- معنی بیت : این قصیده را بر بدیعه سروده ببیان حسب حال پرداختم و نواز
اندیشه را کشیدم تا پاسدار این سخن شد ۱۲- بشارت : بفتح اول مژده

این حله نیست بافته از جنس ۱ حله ها
 این را تو از قیاس ۲ دگر حله ها مدان
 این رازبان نهاد ۳ و خرد رشت و عقل بافت
 نقاش بود دست و ضمیر اندران میان
 تا ۴ نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت
 مدح ابوالمظفر شاه چغانیان ۵
 میر احمد ۶ محمد ، شاه سپه پناه
 آن شهریار کشور گیر جهان ستان
 آن هم ملك مروت و هم نامور ملك
 آن هم خدایگان ۷ سیر و هم خدایگان
 گرد سریر ۸ اوست همه سیر ۹ آفتاب
 سوی سرای اوست همه چشم آسمان
 از بیم خویش تیره شود تیر ۱۰ بر سپهر
 گر روز کینه دست برد سوی تیر دان ۱۱
 وای آنکه سر ز طاعت او باز پس کشید
 گردد سرش بمهر که ۱۲ تاج سر سنان ۱۳

- ۱- جنس : گونه ۲- قیاس بکسر اول و مقایسه : اندازه نمودن میان
 دو چیز، سنجش ۳- نهاد : وضع کرد و بنیاد نهاد ۴- تا : حرف
 ربط است بمعنی همینکه . معنی بیت چنین میشود : همینکه دیبای سخن را
 نقش بست ، مدح امیر ابوالمظفر فرمانروای چغانیان را در صدر آن نوشت
 ۵- چغانیان : نام ولایتی است کنار یکی از شعب جیحون بنام زامل رود یا سرخان
 ۶- میر احمد محمد : امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد چغانی
 از امیرای آل محتاج است که فرخی پس از سال ۳۸۰ بدریسار او راه یافت
 ۷- خدایگان سیر : صفت مرکب . خدایگان : شاه بزرگ . سیر جمع سیرت
 بمعنی روش و خوی ، پس مجموعا خدایگان سیر یعنی دارنده روش شاهان بزرگ
 ۸- سریر : بفتح اول تخت ۹- سیر : گردش ۱۰- تیر : عطارد
 ۱۱- تیردان : کیش، تپش، ترکش، ترکش ۱۲- مهر که : میدان جنگ، جایگاه
 . موطن ۱۳- سنان : بکسر اول سرنیزه . معنی بیت : وای بر آنکه سراز
 فرمانبرداری او باز کشید چه در کارزار سرش افسرنیزه خواهد شد

روزی که سایه آرد^۱ بر تیغ او سپر
 روزی که مایه گیرد از تیر او کمان
 شیر درنده دیده فرو افکند ز سر
 پیل دمنده زهره بر اندازد از دهان
 بس پایها که تیغش بردارد از رکاب
 بس دستها که گرزش برگیرد از عنان^۲
 بر پیل گرز او بسته پاره کند سرین
 بر شیر تیغ او بدو نیمه کند میان
 ای شاه کامگار که شاهی بتو بزرگ
 فرخنده فخر دولت و دولت^۳ بتو جوان^۴
 جایی که برکشند مصاف^۵ از بر مصاف
 و آهن سلب^۶ شوند یلان از پس یلان
 از رویها بروید گلهای شنبلیله^۷
 بر تیغها بخندد اغصان^۸ ارغوان
 گردون ز برق تیغ چو آتش لیان^۹ لیان
 کوه از غریو^{۱۰} کوس چو کشتی نوان^{۱۱} نوان
 آن کس رها^{۱۲} شود ز توکز بیم تیغ تو
 زنده بود بسر نبرد روز با کران

-
- ۱- معنی این بیت و بیت بعد: روزی که سپر بر سر کشد و سایه سپر بر تیغ او بیفتد، روزی که کمان از تیر او مایه گیرد و مقدار یابد یعنی روزی که تیغ بر کشد و تیر در کمان راند از هول او شیر شرز را چشم از جای برون میبرد و پیل دمان را زهره از دهان
 ۲- عنان: بکسر اول دوال لگام، مهار ۳- دولت: گردش روزگار بنیکی و اقبال بجانب کسی، اقبال ۴- جوان: نو و تازه
 ۵- مصاف جمع مصف جای آراستن صف در جنگ ۶- آهن سلب: صفت مرکب بمعنی آهنین جامه، سلب: بفتح اول و ثانی جامه ۷- شنبلیله، بفتح اول گلی است زرد رنگ ۸- اغصان جمع غصن بمعنی شاخ درخت
 ۹- لیان: بفتح اول تابان ۱۰- غریو: بکسر اول بانگ و فریاد ۱۱- نوان نوان: جنب جنبان
 ۱۲- معنی سه بیت اخیر: روزی که در میدان جنگ صفها آراسته شود و یلان آهن پوش شوند و از روی پهلوانان شنبلیله که نمودار بیم است بروید و بر تیغها گلهای ارغوان که نشانه خون سرخ یلان است بشکند و آسمان از درخشش شمشیر تابان شود و کوه از بانگ کوس جنب جنبان، آن کس هم که از نهب تیغ توجان بدربرد و زنده بماند خود از وحشت زدگی و بیم روز عمرش بشام نخواهد کشید

آن دشت را که رزمگه تو بود بر او
 دریای خون لقب شود و کوه استخوان
 آن کس که روز جنگ هزیمت شود ز تو
 تا هست جامه گیرد ازو رنگ زعفران
 شیری که پیل بشکند از بیم تیغ تو
 اندر ولایت تو چو کبی^۱ رودستان^۲
 روزی درخش تیغ تو بر آتش افق
 آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان
 و اکنون چو آهنی زبر سنگ بر زنی
 آسیمه^۳ گردد و شود اندر جهان ، جهان^۴
 گوئی درخت باغ عدوی تو بوده است
 کاندز زمین شکفته شود شاخ خیزران^۵
 آبی که در ولایت تو خیزد ای شکفت
 گوئی ز هیبت تو طلسمی^۶ بود بر آن
 کاندز فتد بجیحون بازورو بادودم
 غران بود چو تندر^۷ تند اندران میان

۱- کبی: بفتح اول و تشدید دوم یا تخفیف آن میمون ۳- ستان: بکسر
 اول برهشت خفته. معنی بیت: شیر پیل اوزن از نهیب تیغ تو چون میمون برهشت
 خفته می رود و بارای قدا فراشتن ندارد ۳- آسیمه: مضطرب ۴- جهان:
 بفتح اول صفت فاعلی بمعنی جهنده ۵- خیزران: بروزن میزبان نوعی
 از چوب ونی باشد که بخم شدن نشکند (برهان قاطع) معنی بیت: خیزران
 پنداری درخت باغ دشمن تو است که همچون اوباجهره ای زرد و پیکری لاغر قد
 برافراشته. خیزران در عربی بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم است ۶- طلسم:
 بکسر اول و ثانی خط یا نوشته ای که ساحران بر سر گنج و غیره بکار میبرند تا
 از آسیب مصون ماند ۷- تندر: بضم اول رعد، تندر تند: رعد جهنده و
 خشمناک. معنی بیت: پنداری رودخانه هائی که در قلمرو حکمفرمائی تو روانند
 از شکوه تو طلسمی دارند که با تندی و خروش و نیرو چون رعد جهنده میفرند و
 بجیحون میریزند

تا تو بصدر ۱ ملک ۲ نشستی قباد وار ۳
 هرگز براه ۴ نخشب ۵ و راه قبادیان ۵
 بی سیم سائل ۶ تو نرفت ایچ قافله
 بی زر زائر تو نرفت ایچ کاروان
 این ۷ ز آرزوی تخت تو سر برزند زکوه
 وان ز آرزوی تاج تو سر برزند ز کان
 ای بر همه هوای دل خویش کامگار
 ای بر همه مراد دل خویش کامران
 سود ۸ همه جهانی از این رو بهیچوقت
 هرگز نکرد کس بجز آن گنج تو زیان
 ای خسروی که مملکت ۹ اندر سرای تو
 آب حیات ۱۰ خورد و بود زنده جاودان

- ۱ - صدر : بفتح اول پیشگاه ، مقدم هر چیزی
 ۲ - ملک : بضم اول پادشاهی
 ۳ - قبادوار : قیداست مرکب از قباد + وار
 پسوند مشابهت یعنی مانند قباد که پدر انوشیروان بود ۴ - نخشب : بفتح
 اول شهری در ماوراء النهر مغرب آن نصف بفتح اول و ثانی ۵ - قبادیان :
 دهی بوده است از اعمال بلخ ۶ - سائل : خواهنده و پرسنده. معنی دوبیت
 اخیر : از آن گاه که تو قبادوار بتخت شاهی نشستی هر کاروانی که براه قبادیان و
 نخشب رفت برای آنان که از تو چشم انعامی داشتند یا هوای زیارت ترا در سر
 میبردند سیم وزر برد
 ۷ - پیش از این بیت يك یا چند بیت افتاده. این : ضمیر اشاره است که مرجع آن
 خورشید است که در بیت افتاده جای داشته و آن ضمیر اشاره است مرجع آن گهر
 در همان بیت محذوف ۸ - معنی بیت : تو مایه سود همه عالمی و از این
 روست که هرگز کسی جز گنج تو زیان ندید بقول رودکی :
 آفرین و مدح سود آید همی گریگنج اندر زبان آید همی
 ۹ - مملکت : شاهی و سلطنت ۱۰ - آب
 حیات : آب بقا ، آب حیوان ، آب خضر گویند چشمه ایست درون تاریکی که
 هر که از آن نوشد جاودان زنده ماند خضر والیاس پیامبر از این چشمه نوشیدند

من بنده را بشمر بسی دستگه ۱ نبود
 زین پیش و نه مدح تو میگفتمی بجان
 و اکنون چو دستگه ۲ قوی گشت و دست نیز
 بی مدح تو مرا نپذیرفت سیستان
 راهی دراز و دور ز پس کردم ای ملك
 تا من بكام دل برسیدم بدین مکان
 بر آرزوی آنكه كنم خدمت ۳ قبول
 امروز آرزوی دل من بمن رسان
 وقتی نمود بخت بمن این در نشاط ۴
 كز خرمی جهان شناسد كس از جنان ۵
 فصل بهار تازه و نوروز دلفریب
 همبوی مشك باد و زمین پر زبوی بان ۶
 عید خجسته دست وفا داده با بهار
 باد شمال ملك جهان برده از خزان
 هر ساعتی سرشك ۷ گلاب از هوا چكد
 هر لحظه ای ۸ نسیم گل آید ز بوستان
 تاج درخت باغ همه لعلگون گهر
 فرش زمین راغ ۹ همه سبز پرنیان
 صلصل ۱۰ چو بیدلان ۱۱ جهان گشته باخروش
 بلبل چو عاشقان نوان ۱۲ گشته با فغان

- ۱- دستگه : دستگاه ، قدرت ، دسترس ، سامان ۲- معنی بیت : پیش
 از این من در شاهی توانا نبودم و مهارتی نداشتم و نه از دل و جان بمدح تو
 میپرداختم ولی اکنون که در شمر قدرتی یافتم دیگر شهر سیستان گوئی مرا بی
 مدح تو نمی پذیرد و راه نمیدهد ۳- خدمت : چاکری ۴- در نشاط ،
 درگاه سرور و خوشی ۵- جنان : بکسر اول جمع جنت بمعنی بهشت
 ۶- بان : درختی است بلند دارای شاخه های سبز و لطیف که تخم آن روغنی
 خوشبوی دارد ۷- سرشك : قطره ، اشك چشم ۸- لحظه : بفتح
 اول مدت يك نگاه چه لحظه در اصل بمعنی یکبار نگرستن است
 ۹- راغ : صحرا و مرغزار ، دامن کوه ۱۰- صلصل : بضم هرد و صاد
 فاخته ۱۱- بیدل : عاشق ۱۲- نوان : بفتح اول لرزان و نالان و خمیده

- فرخنده باد بر ملك اين روزگار عيد
وين فصل فر خجسته ۱ و نوروز دلستان ۲
- تا اين هوا بسيط ۳ بود اين زمين بجای ۴
طبع هوا سبك بود آن زمين گران
- ای طبع ۵ تو هوای دگر ، با هوا بباش
ای حلم تو زمين دگر ، با زمين بمان

۱- فرخجسته : صفت است يعنى دارنده فر مبارك وميمون . فر: بفتح اول و سکون ثانی که اغلب مشدد است بمعنی شکوه ، برازندگی ، زیبائی . خجسته : مبارك وميمون ۲- دلستان: صفت مرکب بمعنی دلبرودلپذیر ۳- بسیط: گسترده ۴- بجای: صفت است بمعنی ساکن وپایدار، مرکب ازپیشوندبه+ جای ۵- معنی بیت : ای که طبع تو ازسبکی هوائی دیگرست تا هوا باقی است توهم با آن زنده بمان وای که بردباری تو کوئی زمینی دیگرست ببقای زمين بر جای بمان، سبك طبعی ضد گران طبعی است يعنى خندان وشكفته وظريف بودن .

بخش دوم

وصفهای طبیعت و تغزلها و یک ترجیع
بند و چند قطعه و غزل و دو رباعی

ايسر (۱)

برآمد نيلگون ابرى زروى نيلگون دريا
 چوراي عاشقان گردان چوطبع بيدلان^۱ شيدا^۲
 چو گردان گشته^۳ سيلابى^۴ ميان آب آسوده
 چو گردان گردبادى تند گردى تيره، اندروا^۵
 بياريدوزهم بگست و گردان گشت بر گردون
 چو پيلان پراکنده ميان آبگون^۶ صحرا
 تو گفتى کرد زنگار^۷ است بر آئينه^۸ چينى
 تو گوئى موى سنجابست^۹ بر پيروزه گون ديبا
 بسان مرغزار سبز رنگ اندر شده گردش^۹
 بيك ساعت ملون^{۱۰} کرده روى گنبد خضرا^{۱۱}
 تو گفتى آسمان درياست از سبزی و بررويش
 پيروا زاندر آورده است ناگه بچگان عنقا^{۱۲}
 همى رفت از بر گردون کهى تارى و گه روشن
 وز او که آسمان پيدا و گه خورشيد نا پيدا

۱- بيدل : عاشق ۲- شيدا : بفتح اول ديوانه ۳- گردان
 گشته : روان ، متحرك ، صفت مقدم براى سيلاب ۴- آسوده : آرام
 ۵- اندروا ، اندرواى ، اندرواه : سرنگون آويخته ، واژگون ۶- آبگون :
 آب رنگ ۷- زنگار : بفتح اول سبزی که بر روى آينه و شمشير نشيند
 ۸- سنجاب بفتح ياکسر اول جانورى بزرگتر از موش که از پوست آن پوستين
 ساخته ميشود ۹- اندر شده گردش : بگردش و حرکت درآمده ۱۰-
 ملون : هضم اول و تشديد ثانى مفتوح رنگين ، اسم مفعول از تلوين بمعنى رنگين
 کردن ۱۱- گنبد خضرا : قبه سبز مراد آسمان است دراينجا باستعاره
 ۱۲- عنقا : بفتح اول سيمرغ

بسان چندن^۱ سوهان زده بر لوح پیروزه
 بکردار عبیر^۲ بیخته بر تخته مینا
 چو دودین آتشی^۳ کابی بر واند زنی ناگه
 چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود بینا
 هوای روشن از زنگش مغبر^۴ گشت و شد تیره
 چو جان کافران گشته ز تیغ خسرو والا

-
- ۱- چندن : بفتح اول معرب آن صندل است که نام درختی است بومی هندوستان که چوب آن خوشبوی است و برنگ سرخ یا سپید دیده میشود
 ۲- عبیر : بفتح اول ماده خوشبوئی است آمیخته از زعفران و چند خوشبوی دیگر
 ۳- معنی بیت : گوئی این ابر آتشی دود آلود است که بیاشیدن آب از آن دود غلیظی برخیزد یا چشم گریان عاشقی است که بدیدار معشوق روشن شود
 ۴- مغبر : بضم اول وفتح ثانی مشددغبار آلوده و تیره ، معنی بیت : هوای تابناک از رنگ این ابر تیره شده است گوئی هوا جان کافران را مانند که بتیغ خسرو والا مقام تباه گشعه

خزان (۲)

نیلگون پرده برکشید هوا
 باغ بنوشت ۱ مفرش ۲ دیبا
 آبدان ۳ گشت نیلگون دیدار ۴
 و آسمان گشت سیمگون سیما ۵
 چون بلور ۶ شکسته ، بسته ۷ شود
 گر براندازی آب را بهوا
 لوح یاقوت زرد گشت بیباغ
 بر درختان صحیفه ۸ مینا ۹
 بینوا گشت باغ مینا رنگ
 تا در او زاغ بر گرفت نوا ۱۰
 مطرب بینوا نوا نزند
 اندر آن مجلسی که نیست نوا ۱۱
 گر نه عاشق شده است برک درخت
 از چه رخ زرد گشت و پشت دو تا؟
 باد را کیمیای ۱۲ سوده ۱۳ که داد؟
 که ازو زر ساو ۱۴ گشت کیا

- ۱- بنوشت : طی کرد ؛ پیچید ، مصدر آن نوشتن است بفتح اول و ثانی
 ۲- مفرش : بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ، بفارسی بآن شادگونه
 میگفتند که نهالی مانندی است ۳- آبدان : غدیر، مرکب از آب + دان
 پسوند مکان ۴- دیدار : روی ۵- سیما : نشان ، علامت ، هیات
 ۶- بلور : نوعی از شیشه ۷- بسته : منجمد معنی بیت ؛ اگر
 آب را بهوا پرتاب کنی چون ریزه های بلور شکسته منجمد میشود قاضی حمید
 الدین بلخی صاحب مقامات بیتی مشابه این مضمون دارد : گر جرعه های کاس
 براندازی از هوا آید هزار عقد عقیقین بر تو باز ۸- صحیفه : بفتح اول
 نامه و کتاب ۹- مینا : آبگینه ، لوح یاقوت زرد استعاره از برکهای خزان
 دیده و صحیفه مینا استعاره است از برکهای سبز ۱۰- نوا : بفتح اول فغان
 و نغمه ۱۱- نوا : بفتح اول سامان ، نیکوئی حال ۱۲- کیمیا : در
 اصل بمعنی اختلاط و امتزاج است و در اصطلاح اهل صنعت علمی است که بمدد آن
 میتوان قلمی را سیم و مس را زر کرد ۱۳- سوده : سائیده ۱۴- ساو :
 باج و خراج، مراد از زر ساو زر خالصی است که بخراج دهند

سپیده دم (۳)

سپیده دم که هوا بر درید پرده شب
 برآمد از سر که ، روز با ردای ۱ قصب ۲
 سپید ۳ روز ، سپه روی داده بود بچین
 شب سیاه سپه روی داده سوی حلب
 چنان سیاه و شی ۴ اندکی سپید بروی
 چو زنگئی ۵ که بخنده گشاده باشد لب
 همی فروشد شامه ۶ ای ز مشک سیاه
 همی برآمد شمی ز عنبر ۷ اشهب ۸
 ز بهر بدرقه ۹ با شب همی شدند بهم
 ستارگان که هوای ۱۰ شبستان مذهب
 همی شد از پس شب با ستارگان پروین ۱۱
 چو هفت کوکب سیمین بر آهنین زبذب ۱۲
 ستاره در شب تاری بدیع تر باشد
 اگر ستاره هوا دار شب بود چه عجب

۱- ردا ، بکسر اول چادر ۲- قصب : بفتح اول وثانی کتان تنک
 نرم ۳- معنی بیت : روز روشن سیاه بچین کشید یعنی از چین که در خاور
 است پدیدار آمد و شب تاریک لشکر بجانب حلب (شهر معروف سوریه) که در
 مغرب است برد ۴- سیاه و ش : تاریک چهره ، سیه قام ، صفت ، سیاه + و ش (پسوند
 بمعنی شبه و مانند) بمعنی مصراع : سپیده دم چون تاریک چهره ایست که بر رخسارش
 کمی روشنی پدیدار باشد . ۵- زنگی : باشند زنگ . زنگ : ولایت زنگبار
 در افریقای شرقی ، یای زنگی یای نسبت است . ۶- شامه : بفتح اول و
 تشدید ثانی ، گلوله ای از مواد خوشبو ۷- عنبر : بفتح اول ماده خوشبوئی
 است که از مثانه ماهی وال یا بال که یکی از پستانداران دریائی است گرفته میشود
 ۸- اشهب : بفتح اول سیاه مایل بسپید ۹- بدرقه : بفتح اول رهبر و نگاهبان
 ۱۰- هوی : دوستاری ۱۱- پروین : ثریا ، هفت اختر است در گردن
 ثور که یکی از برجهای آسمانست و بدان پرن نیز گفته میشود ۱۲- زبذب :
 بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث نوعی کشتی است ، شاید معنی بیت چنین
 باشد . گوئی ثریا هفت کوکب سیمگون بود که بر پیکر کشتی آهنین شب نقش
 شده باشد ، کشتی آهنین یعنی کشتی سیاه بمناسبت رنگ آهن که معمولاً سیاه است

باغ (۴)

باغ دیوارخ ۱ پرند سلب ۲
 لمبکر ۳ گشت و لمبهاش عجب ۴
 که دهد آب را ز گل خلعت ۵
 گاهی از آب لاله را مرکب
 که بهشتی شود پر از حورا ۶
 که سپهری شود پر از کوکب
 بیرم ۷ سبز بر فکنده بلند
 شاخ ۸ او کرده بسدین ۹ مشجب ۱۰
 بوستان گشت چون ستبرق ۱۱ سبز
 آسمان گشت چون کبود قصب
 حسد آید همی ز بس گلها
 آسمان را ز بوستان هر شب

۱- دیوارخ: صفت مرکب است برای باغ. دیبای بافته‌ای از حریرالوان
 ۲- پرند سلب: صفت مرکب است که ازدو اسم ساخته شده. پرند: بفتح اول
 بافته ابریشمی. سلب: بفتح اول و ثانی جامه ۳- لمبکر: بفتح اول و
 سکون ثانی بمعنی بازیگر مرکب از لمپ + گر پسوند فاعلی ۴- عجب:
 بفتح اول و ثانی صفت است بمعنی شگفت ۵- خلعت: بکسر اول جامه‌ای
 یا چیزی که بزرگی برای بزرگداشت بکهران بدهد ۶- حورا: بفتح
 اول و سکون ثانی زن سیه چشم، در عربی بالف ممدوده است حوراء ولی در فارسی
 همزه آخر آن ساقط می‌شود ۷- بیرم: بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 نوعی از هارچه ریسمانی ۸- شاخ: تیریز جامه ۹- بسدین: مرجانی
 صفت نسبی است از بسد (مرجان) + ین پسوند نسبت ۱۰- مشجب:
 بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم دارچوب که جامه بروی اندازند (منتهی الارب)
 معنی بیت: باغ بیرم سبز گسترده و از شاخه های مرجانی بر آن تیریز ساخته
 ۱۱- ستبرق: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم معرب استبره است
 بمعنی دیبای سفت، اطلس

آب همرنك مندل سوده است
 خاك همبوی عنبر اشهب
 سبزه گشت از در ۱ سماع و شراب
 روز گشت از در نشاط و طرب
 هر گلی را بشاخ گلبن بر
 زند با فیست ۲ با هزار شنب
 بلبلان گوپا خطیبانند ۳
 بر درختان همی کنند خطب
 باز برما وزید باد شمال
 آن شمال خجسته پی مرکب

عید فرخنده (۵)

روژه از خیمه ما دوش همی شد بشتاب
 عید فرخنده فراز آمد با جام شراب
 قوم را گفتم چو نید شما یان ۴ به نبید ۵
 همه گفتند صوابست ۶ صوابست صواب
 چه توان کرد اگر روزه ز ما روی پنافت ۷
 نتوان گفت مرا و راکه ز ما دوی متاب

-
- ۱- از در: لایق و سزاوار
 ۲- زندباف
 خواننده کتاب زند (تفسیر اوسعا بیهلوی) چون زندخوانان زند را بآوای خوش
 میخوانند بلبل راهم که خوشخوانست زندباف و زندخوان گفته اند ۳- خطیب:
 بفتح اول خطبه خوان، خطبه: بضم اول سخنی که در ستایش خدا و اندرز باشد
 ۴- شمایان: جمع شما است در تاریخ بیهقی نیز بکار رفته است
 ۵- نبید: بفتح اول شرابی که از برنج و ارزن وجو ساخته میشد و بآن بکنی بفتح
 اول و سکون ثانی نیز گفته میشد ۶- صواب: بفتح اول راست و درست،
 تکرار صواب برای تاکید است ۷- تافت: پیچید و برگرداند



چه شود گر برود گو برود نيك ۱ خرام
 رفتن او برهاند همگان را ز عذاب
 روزه آزادی تن جوید او را چکنم
 چو اسیران نتوان بست مرا و را بطناب ۲
 عید بر ما می آسوده ۳ ، همی عرض ۴ کند
 روزه مارا چو بخیلان ۵ بترحم ۶ ، دهد آب
 گر همه روی جهان زرد شد از زحمت او
 شکر لله که کنم سرخ رخ از باده ناب
 گوشه میکند از باده کنون پینی مست
 مفتی ۷ شهر که بد معتکف ۸ اندر محراب ۹
 مغزمان روزه پیوسته تبه کرد و بسوخت
 بو که بازیر ۱۰ همی راست ۱۱ کند رود و رباب ۱۲
 بسر چنك همی برکشد اهریشم چنك
 ما و این عید گرامی بسماع ۱۳ و می ناب

- ۱- نيك خرام : خوش بناز برو، نيك قيد حالت است ۲- طناب، بکسر اول
 و بسمان . معنی بیت : روزه خواستار خلاص خوب شدن است ، چه توان کرد ، او
 را نباید چون اسیران دربند کشید ۳- می آسوده : می کهن و در خم آرمیده
 ۴- عرض کند؛ نماید و پیش کند ۵- بخیلان؛ جمع بخیل و بخیل در فارسی
 زفت است بضم اول و سکون ثانی ۶- ترحم : مهربانی کردن . معنی
 بیت . روزه مانند بخیل بگاه ترحم است ، که آب را بروی ما می بندد و رحمی
 بر دشمنان نمی آورد ۷- مفتی : بضم اول یا - بخ دهند بر فتوی . فتوی ؛
 بفتح یا ضم اول ، فرمان فقیه ۸- معتکف : بضم اول و سکون ثانی و فتح
 ثالث و کسر رابع خلوت گزیده و گوشه گیر مشغول از اعتکاف ۹- محراب:
 بکسر اول و سکون ثانی جای ایستادن امام در مسجد ۱۰- زیر: نام قسمی
 ساز ۱۱- راست کند : هماهنگ کند و مستقیم سازد ، سعدی فرماید :
 چو آهنگ بر بطن بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال ۱۲- رباب:
 بفتح اول نام سازی است معروف ۱۳- سماع: بفتح اول شنیدن آواز خوش،
 دست افشاندن و های کوبی

بشارت (۶)

ای دل من ترا بشارت^۱ باد
 که ترا من بدوست خواهم داد
 تو بدو شادمانه و بجهان
 شاد باد آنکه تو بدوئی شاد
 تا نگویی که مرا نفرست^۲
 که نه کس دل بدوست بفرستاد
 دوست از من ترا همی طلبد
 رو بر دوست هرچه بادا باد
 دست و پایش بیوس و مسکن کن
 زیر آن زلفکان^۳ چون شمشاد^۴
 تا ز بیداد چشم او برهی
 از لب لعل او بیابی داد
 زلف او حاجب^۵ لبست و لبش
 نپسندد بهیچکس بیداد

بلای عشق (۷)

عاشقان را خدای صبر دهداد
 هیچ کس را بلای عشق مباد
 با همه بیدلان^۱ برابر گشت
 هرکه اندر بلای عشق افتاد

۱- بشارت : بفتح اول مؤدّه، مزدگانی ۲- نفرست بجای نفرست
 بکاررفته ۳- زلفکان: جمع زلفک است، زلفک دسته موی پیچیده برکرانه
 گونه فروهسته . ک در زلفک هوندی است مفید معنی ظرافت و لطافت ۴-
 شمشاد: بکسر اول نام درختی است شبیه مورد که برک ریز بسیار سبز و انبوه دارد
 و تنه آن راست و بلند است و از این دو جنبه است که زلف و قامت را بدان تشبیه کنند
 ۵- حاجب : بکسر جیم پرده دار، دربان، پیشکار دربار ۶- بیدل : عاشق

هر که را عشق نیست انده نیست
 دل بهش از چه روی باید داد
 عشق بر من در نشاط پیست
 عشق بر من در بلا بگشاد
 وای ۱ عشقا ۲ چه آفتی که ز تو
 هیچ عاشق همی نیابد داد ۳
 با بلا های تو و با غم تو
 تن ز که باید و دل از پولاد

جشن سده ۴ (۸)

گر نه آئین جهان از سر همی دیگر^۵ شود
 چون شب تاری همی از روز روشنتر شود؟
 روشنایی آسمان را باشد و امشب همی
 روشنی بر آسمان از خاک تیره بر شود
 روشنی در آسمان زین آتش جشن سده است
 کز سرای خواجه با گردون همی همسر^۶ شود
 آتشی کرده است خواجه^۷ کز فراوان معجزات
 هر زمان دیگر نهادی^۸ گیرد و دیگر شود

-
- ۱- وای : از اسوانی است که در اظهار درد بر زبان میآید
 ۲- عشقا: ای عشق، الف آخر عشق الف نداست ۳- داد: انصاف
 ۴- سده : اسمی است مرکب از صد (صد) + ه پسوند نسبت ، سده : نام روز
 دهم بهمن ماه است، ایرانیان در این روز جشنی میساختند و شب آتش بر میافروختند و
 شادی میکردند و چون از دهم بهمن تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است این روز
 را سده نام نهادند ۵- دیگر شود : دگرگونه شود . معنی بیت: اگر رسم
 جهان از نو تغییر نیافته چرا شب که آئین آن تاریکی است از روز روشنتر شده
 ۶- همسر : برابر، صفت است مرکب از هم پیشوند + سر ۷- خواجه :
 مهر، کدخدا . لقبی بوده است خاص وزیران و اعیان و رؤسای دیوان و حکیمان
 ۸- نهاد: یکسر اول وضع ، سرشت، طرز، عادت

گاه گوهر پاش گردد گاه گوهر گون شود
 گاه گوهر بار گردد گاه گوهر بر^۱ شود
 گاه چون زرین درخت اندر هوایی سر کشد
 که چو اندر سرخ دیبا لببت بر بر^۲ شود
 گاه روی از پرده زنگار گون^۳ بیرون کند
 گاه زیر طارم^۴ زنگار گون اندر شود
 گاه چون خونخوار گان خفتان^۵ بخون اندر کشد
 گاه چون دوشیز گان اندر زر و زیور شود
 گاه بر سان یکی یا قوت گون گوهر بود
 که بکردار یکی بیجاده گون^۶ مجمر^۷ شود
 گاه چون دیوار برهون^۸ گرد گردد سربس
 گاه چون کاخ عقیقین^۹ بام زرین در شود
 که میان چشم نیلوفر زبانه برزند
 گاه دودش گرد او چون برك نیلوفر شود
 که فروغش بر زمین چون لاله^{۱۰} نعمان بود
 که شرارش^{۱۱} بر هوا چون دیده^{۱۲} عبهر شود

۱- گوهر بر: دارای بار و میوه کهر
 ۲- لببت بر بر: عروسک
 زنگی. لببت: بضم اول عروسک، پیکر نگاشته. بر بر: بفتح اول وسکون
 دوم وفتح سوم نام گروهی از سیاهان که میان حبشه و زنگبار مقیم بودند ۳-
 زنگار گون: سبز ۴- طارم: بفتح سوم گنبد، خرگاه، مجمر
 ۵- خفتان: بفتح یا بکسر اول کژاگند، نوعی جوشن ۶- بیجاده گون: کهر با
 رنگ، صفت مرکب از بیجاده + گون پسوند شباهت ۷- مجمر: بکسر
 اول وسکون دوم وفتح سوم عود سوز ۸- برهون: بفتح اول حصار، خانه
 کوچک ۹- عقیقین: صفت از عقیق + ین پسوند نسبت
 ۱۰- لاله نعمان: لاله بسوار سرخی است که میانه آن سیاه است، گویند
 این لاله منسوب است به نعمان بن منذر از ملوک عرب که نخست بار آن را در
 کوهستان دید و زبان بتحسین گشود و شهر آورد و بآن شقائق نعمان نیز گفته
 میشود ۱۱- شرار: بفتح اول آتش پاره ۱۲- هبهر: بفتح اول نرگس
 که میان آن زرد باشد

سیم زرا ندودا گردد هر چه زو گیرد فروغ
 زر سیم اندود گردد هر چه زو اخگر^۲ شود
 گاه چون درهم شکسته مففر^۳ زرین شود
 گاه چون برهم نهاده^۴ تاج پر گوهر شود
 جادوی آغاز کرده است آتش ارنه از چه رو
 گاه پشتش روی گردد گاه پایش سر شود
 گاه چون برک رزان اندر خزان لرزان شود
 گاه چون باغ بهاری پر گل و پر بر شود
 که ز بالا سوی پستی باز گردد سرنگون
 که ز پستی بر فروزد سوی بالا بر شود
 که معصفر پوش^۵ گردد که طبرخون تن^۶ شود
 گاه دیبا باف گردد که طرایف گر^۸ شود
 گاه چون اشکال اقلیدس^۹ سراندر سر کشد
 گاه چون خورشید رخشنده ضیا گستر^{۱۰} شود
 نسبتی^{۱۱} دارد ز خشم خواجه این آتش مگر^{۱۲}
 کز تفش^{۱۳} خارا همی در کوه خاکستر شود

- ۱- زرا ندود : زر پوش . اندودون : چیزی را به چیزی پوشیدن
 ۲- اخگر : پاره آتش رخنه
 ۳- مففر : بهم پیوسته ،
 اول وسکون ثانی وفتح ثالث کلاه خود ۴- برهم نهاده : مرتب ، بهم پیوسته ،
 منضد ۵- جادوی : سحر ، مرکب از جادو بمعنی ساحر + ی مصدری . معنی
 بیت : اگر آتش ساحری آغاز نکرده است پس از چیست که چون ساحران گاه روی
 او بدل بپشت و گاه پای او سر میگردد ۶- معصفر پوش : صفت مرکب
 است بمعنی سرخ پوش . معصفر : اسم مفعول است بضم اول وفتح ثانی وسکون
 ثالث وفتح رابع بمعنی سرخ ، مشتق از معصفر . معصفر : بضم اول وسکون ثانی و
 ضم ثالث : رنگ سرخ ، نام گیاهی است که بفارسی بآن کاجیره گویند ۷-
 طبرخون : بفتح اول و ثانی بید سرخ ، بید طبری ۸- طرایف گر : سازنده
 طرایف . طرایف جمع طریفه و طریفه بمعنی هر چیز نیکو و نوازشناک باشد ۹-
 اقلیدس : بضم اول و پنجم نام کتابی است در علم هندسه از اقلیدس ریاضی دان
 یونانی ، کتاب را بنام مصنف آن نامیده اند . ۱۰- ضیا گستر : پکسر اول
 روشنائی بخش ۱۱- نسبت : خویشی و پیوند ۱۲- مگر : بمعنی همانا ،
 قید تاکید ۱۳- تف : بفتح اول گرمی

باغ نو سلطان محمود و کاخ و دریاچه آن (۹)

بفرخنده فال ۱ و بفرخنده اختر
 به نوباغ ۲ بنشست شاه مظفر ۳
 بروز مبارك ۴ بیخت همایون ۵
 بزم ۶ موافق ۷ برای منور
 بیای خرامید ۸ خسرو که او را
 بهار و بهشت مولا ۹ و چاکر
 بیای کز و ملک را زیب ۱۰ و زینت
 بیای کزو بلخ را عز ۱۱ و مفخر ۱۲
 بیای درختان او عود ۱۳ و صندل
 بیای ریاحین ۱۴ او بسد ۱۵ تر
 بیای چو پیوستن مهر خرم
 بیای چو رخساره دوست دلبر

۱- فال : شکون ۲- نوباغ : باغ نو نام یکی از سراسنانه‌های
 نامی محمود غزنوی ۳- مظفر : بزم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث پیروزی
 یافته اسم مفعول از تظفیر بمعنی پیروزی دادن ۴- مبارك : خجسته، برکت
 داده شده ۵- همایون : مانند هما، فرخنده، میمون صفت است مرکب از
 هما (پرنده معروف که او را فرخنده و خجسته می‌شمردند) + یون (گون) پسوند
 شهادت ۶- عزم : آهنگ ۷- موافق : سازوار ۸- خرامید :
 بکسر اول بنار راه رفت ۹- مولا، بفتح اول بنده، خداوند، ازاضداد است
 در عربی بالف مقصوره نوشته میشود مولى ۱۰- زیب : بکسر اول آرایش
 ۱۱- عز : بکسر اول و تشدید ثانی ارجمندی ۱۲- مفخر : بفتح اول مایه
 ناز و بزرگی ۱۳- هود : چوبی است که دود آن بوی خوش دارد، چوب،
 نام سازی ۱۴- ریاحین جمع ریحان و ریحان شاهسیرم را گویند یا هر گیاهی
 که بوی خوش دارد ۱۵- بسد : بزم اول و فتح ثانی مشدد مرجان

بیای که دل گوید ای تن درین چم^۱
 بیای که تن گوید ، ای دل درین چر^۲
 بیای در او سایه شاخ طوبی^۳
 بیای در او چشمه آب کوثر^۴
 بیای کز آب و گلش باز یابی
 نسیم گلاب و دم^۵ مشک اذفر^۶
 بهشت اندرو باز یابی بآبان
 بهار اندرو باز بینی بآذر
 ز سرو بریده^۷ چو زلف بریده
 ز شکل مدور چو چرخ مدور
 بهشت است این باغ سلطان اعظم
 دلیل آنکه رضوانش^۸ بنشسته بر در
 دری را ازان ، مهر^۹ خوانده است مشرق
 دری را ازان ماه خوانده است خاور^{۱۰}
 درو مسکن ماهرویان مجلس
 درو خانه شیر گیران لشکر

-
- ۱- چم : بفتح اول یعنی بخرام مصدر آن چمیدن
 ۲- چر : بفتح اول
 ۳- طوبی : بضم اول والف مقصوره در آخر درختی
 است در بهشت که بهر سرائی از سرا های بهشت شاخه ای ازان یافت میشود ،
 نیکبختی ، پاکیزه
 ۴- کوثر : بفتح اول ، نام جوئی است در بهشت که
 سر چشمه جویبار های بهشتی است ۵ - دم : بفتح اول بوی ، نفس
 ۶- اذفر : بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث بویا
 ۷- بریده : پیراسته ، معنی بیت : سروهایش از پیراستگی چون زلفکان
 پیراسته زیبایان بود و از گردی و تدویر ، نقش چمن باغش بآسمان مدور مانند گی
 داشت ۸- رضوان : بکسر اول نام نگهبان بهشت ۹- مهر : خورشید
 ۱۰- خاور : مغرب ، مشرق . معنی بیت : این باغ چندان پهناور است که خورشید
 نام يك کران آن را مشرق نهاده و ماه نام کران دیگر را مغرب

در او صید را چند جای ستوده
 در و بزم را چند جای مشهر^۱
 کجا جای بزمست گلهای بیحد
 کجا جای صید است مرغان بیمر^۲
 روان گرد برگرد اسپرغمی^۳ را
 تذران آموخته^۴ ماده و نر
 ز خرگاه^۵ چون برگشاده جهانی
 دری باز کرده بیپایانش اندر
 همه باغ پرسندس^۶ و پر صناعت^۷
 چو لفظ مطابق^۸ چو شعر مکرر^۹
 یکی کاخ شاهانه اندر میانش
 سر کنگره^{۱۰} بر کران دو پیکر^{۱۱}
 بکاخ اندرون صفه^{۱۲} های مزخرف^{۱۳}
 در صفه ها ساخته سوی منظر^{۱۴}

۱- مشهر: بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث مفتوح آشکارا کرده ۲- بیمر: صفت است بمعنی بیشمار، مرکب از بی+ میروند مفید سلب و نفی + مر بمعنی شمار
 ۳- اسپرغم: بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث گل و ریحان و سبزه اسپرغم و اسپرم نیز گفته شده ۴- آموخته: خو گرفته و تربیت شده. معنی بیت:
 گرد برد گرد ریا حین قراولهای خو گرفته در رفتار بودند ۵- خرگاه: بفتح اول خیمه بزرگ مدور. معنی بیت: از درون خرگاه شاهی که بوسعت جهانی بود
 دری بباغ باز میشد ۶- سندس: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم دیبا، دیبای تنک ۷- صناعت: بکسر اول کار و هنر ۸- مطابق: برابر و موافق ۹- مکرر: بارها برگردانده شده. معنی بیت: برابر بودن باغچه ها با هم و مکرر شدن آنها بر زیبایی باغ میافزود همچون الفاظی که برابر معانی باشد یا شعری که از خوبی تکرار شود و بارها خوانده آید ۱۰- کنگره: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم بلندی هر چیز، آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه سازند ۱۱- دوپیکر: برج جوزا ۱۲- صفه: بضم اول و تشدید ثانی مفتوح پیش دالان، سایه پوش ۱۳- مزخرف: زرنکار ۱۴- منظر: چشم انداز، نظرگاه

یکی همچو دیبای چینی منقش
 یکی همچو ارتنگک ۱ مانی مصور ۲
 نگاریده بر چند جا مر ۳ مصور ۴
 شه شرق را اندران کاخ پیکر
 بیکجای در رزم و در دست زوبین ۵
 بیکجای در بزم و در دست ساغر ۶
 وزان کاخ فرخ چو اندر گذشتی
 یکی رود آب ۷ اندرو همچو شکر
 برقتن ز تیزی چو فرمان سلطان
 بخوردن ز خوشی چو عیش ۷ توانگر
 نه چرخست ۸ و اجزای او چون ستاره
 نه ابرست و آوای او همچو تندر ۹
 اگر بگذرد بر سرش مرغ ، موجش
 بیالاید ۱۰ اندر هوا مرغ را پر
 بدینسان بیاغ اندرون بازبینی
 یکی ژرف دریا ۱۱ مراو را برابر

۱- ارتنگک : بفتح اول نگارخانه مانی ، کتابی که نقاشیهای مانی در آن بوده است این کلمه بصورت های ارژنگک ، ارچنگک ، ارسنگک هم بکار رفته است ۱- مصور : بفتح واو نگار شده ، تصویر کرده ۳- مر : حرفی است که بیشتر بر سر مفعول آورده میشد و افاده معنی حصر و تاکید میکرد ولی گاهی بر سر مسندالیه آورده شده است چنانکه در همین بیت و این بیت حافظ در خطاب بدختر رز : شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست جای غم باد مران دل که نخواهد شادت ۴- مصور : بکسر واو نگارگر ، نقاش ۵- زوبین ، زوبین ، زوبین ، نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ است ۶- ساغر : پیاله شراب ۷- رود آب : اضافه مفید معنی تضمن است ، کلمه آب برای بیان ، و توضیح محتوای مضاف آمده است فردوسی فرماید شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب ۷- عیش : زلدگی خوش و آسوده ۸- چرخ : آسمان ، فلک ۹- تندر ، بضم اول رعد ۱۰- معنی بیت : امواج این رودخانه بال و پر مرغانی را که بر فرازش پرواز کنند بآب ترمیکند ۱۱- ژرف دریا : اینجا مراد دریاچه عمیق است

روان اندرو کشتی و خیره ماندی
 ز پهنای او دیده آشناور ۱
 زمینش بکردار بیشینه ۲ کرده
 کران تا کرانش بکردار مرمر
 بدو اندرون ماهیان چرن عروسان
 بگوش اندرون حلقه پردرو گوهر
 دکانی ۳ برآورده پهلوی دریا
 بدان تا بدان می خورد شاه صفدر ۴

یادگار زینهار خوار (۱۰)

ای زینهار خوار ۵ ۱ بدین روزگار
 از یار خویشتن که خورد زینهار ۶
 یکدل همی چرند کنون آهوان
 با شیر وبا پلنگه بیک مرغزار
 وقتی که چون دو عارض ۶ رخسار تو
 در باغ گل همی شکفت صد هزار
 هر شب همی درخشد در گلستان
 چون شعله های آذر گلهای نار ۷

۱- آشناور: شناساگر، شناور

- ۲- بکردار بیشینه: باعمل بسیار دقیق و دشوار. معنی بیت: زمین دریاچه را با عمل بسیار دقیق وبا نهایت مهارت از کران تا کران بنرمی مرمر پسرداخته و هموار کرده اند
 ۳- دکان: حجره
 ۴- صفدر: صف شکن
 ۵- زینهار خوار: عهد شکن، صفت مرکب. زینهار خوردن عهد شکنستن
 زینهار: ایمان. معنی دوبیت: ای عهد شکن در فصل بهار که حتی دشمنان (پلنگ و آهو) باهم دوست و یکدل میشوند تو بامن دشمنی میورزی و عهد شکنی میکنی
 ۶- عارض و عارضه: صفحه رخسار
 ۷- گل نار: هر گل بزرگ سرخ

وقتی که چون موشح^۱ گردد همی
 دشت و چو پرنیان همه کوه و قفار^۲
 گردد ز چشم دیده‌وران^۳ ناپدید
 اندر میان سبزه بصره سوار
 وقتی که چون سرود سرائی بیباغ
 یا در چمن چغانه^۴ نهی برکنار
 بلبل سرود راست کند بر سمن^۵
 صلصل^۶ قصیده نظم کند بر چنار
 وقتی که عاشقان و جوانان بهم
 در باغ می‌خورند بدیدار یار
 این بر چمن نشسته و پر می‌قدح
 و آن زیر گل غنوده^۷ و پر گل‌کنار^۸
 زیر گل شکفته بخواد گشاد
 نرگس دو چشم خویش ز خواب خمار^۹
 از من جدا شوی ای ماهروی
 نامهربان نگاری و ناسازگار
 بی‌دوست چون بوم^{۱۰} بچنین ماه و روز
 بی‌یار چون زیم^{۱۱} بچنین روزگار

۱- موشح : بضم اول وفتح ثانی وتشدید ثالث مفتوح دیبای نگارین و آراسته
 ۲- قفار : بکسر اول جمع قفر و قفر : بفتح اول وسکون ثانی بیابان بی‌آب و
 گیاه ۳- دیده‌ور : بیننده ، صاحب چشم ، صفت مرکب از دیده + ور
 پسوند دارندگی واتصاف ۴- چغانه : بفتح اول نام سازی است ۵-
 سمن : یاسمین . یاسمن ۶- صلصل : بضم اول وسکون ثانی وضم ثالث
 فاخته ۷- غنوده : بضم اول آرمیده وبخواب رفته ، نیم خواب ۸-
 کنار : بکسر اول آهوش ۹- خمار : بضم اول بقیه مستی درس ، می‌زدگی
 ومستی . خواب خمار : خواب مستی ، خوابی که بسبب خمار آید اضافه مفید
 سببیت است

۱- بوم : باشم ۱۱- زیم : بکسر اول زندگانی کنم از زیستن

ترسم که از بهار بترسی همی
 گوئی ز تو بهار به آید بکار
 و آنگاه چون بهار به آید ز تو
 گردی بچشم عاشق بیقدر و خوار
 توزین^۱ قبل اگر روی ای جان مرو
 و رانده تو زینست انده مدار
 من هم بهار دیدم و هم روی تو
 روی تو از بهار به ، ای غمگسار
 اینک^۲ بهار و اینک رخسار تو
 بنگر بروی خویش و بروی بهار
 و ر بی بهانه رفتن خواهی همی
 بیمهر گشت خواهی و زنهار خوار
 شاخ بنفشه بخش مرازان دو زلف
 تا دارم آن بنفشه ز تو یادگار

سفر (۱۱)

کاشکی کردمی از عشق حذر
 یا کنون دارمی از دوست خبر
 ای درینا^۳ که من از دست شدم
 نوز^۴ ناخورده تمام از دلبر
 چون توان بود بر این درد صبور
 چون توان برد چنین روز بسر

-
- ۱- زین قبل ، بدین سبب و علت . قبل : بکسر اول و فتح ثانی جانب وسوی و نزد
 ۲- اینک ، اکنون ، اینجا ، اکنون حاضر است ، اینجاست در فارسی
 از اصوات است که متضمن معنی فعل یا قید یا هر دو است
 ۳- ای درینا : ای حرف ندا والف ندا در آخر درینا برای تکثیر و مبالغه
 است یعنی بسیار دریغ میخورم ۴- نوز : مخفف هنوز

عشق با من سفری گشت و بماند
 مونس^۱ من بحضر^۲، خسته جگر
 دور بودن ز چنان روی غمی است
 هرچه دشوار تر و هرچه بتر
 پیک غزنین نرسیده است که من
 خبری یابم از دوست مگر
 سفر از دوست جدا کرد مرا
 گم شود از دو جهان نام سفر

یادیار (۱۲)

برفت یار من و من نژند^۳ و شیفته وار^۴
 بیاغ رقتم با درد و داغ^۵ رقتن یار
 بدان مقام که با من بمی نشست همی
 بروزگار خزان و بروزگار بهار
 بنفشه دیدم و نرگس مقام کرده و باغ
 بدین دو گشته زخوبی چو صدهزار نگار^۶
 شده بنفشه بهر جایکه گروه گروه
 کشیده نرگس برگرد او قطار قطار^۷
 یکی چو زلف بت من ز مشک برده شمیم^۸
 دگر چو چشم بت من ز می گرفته خمار
 دو سرو دیدم کو زیر هر دوان با من
 بجام ساتگنی^۹ خورده بودمی بسیار

۱- مونس: انس دهنده، همدم ۲- حضر: بفتح اول و ثانی شهر ۳- نژند: بکسر اول افسرده و اندوهگین ۴- شیفته وار: بیخود، مدهوش و حیران ۵- داغ: سوز ۶- نگار: بکسر اول نقش ۷- قطار قطار: رشته رشته ۸- شمیم: بفتح اول بوی خوش ۹- ساتگنی: بسکون سوم و گاف مکسور پیاله بزرگ شرابخوری و بصورت ساتکی و ساتکین هم آمده است. جام ساتگنی. اضافه بیانی (توضیحی) است یعنی جامی که آن را ساتگنی نامند

خروش و ناله بمن درفتاد و رنگین گشت
 ز خون دیده مرا هردو آستین و کنار
 بنفشه گفت که گر یار تو بشد مگری^۱
 بیادگار دو زلفش مرا بگیر و بدار
 چه گفت نرگس؟ گفت: ای ز چشم دلبر دور
 غم دو چشمش بر چشمهای من بگسار^۲
 ز بسکه زاری کردم ز سروهای بلند
 بگو شم آمد بانگ و خروش و ناله زار
 مرا بدرد دل آن سروها همی گفتند
 که کاشکی دل تو یافتی بما دو قرار
 که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم
 بلند بود و از و ما بلند تر صد بار
 جواب دادم و گفتم بلندی و سبزی
 بوقت بوسه نباشد مرا ز سرو بکار

خرید و فروش دل (۱۳)

دلم در جنبش آید بار دیگر
 ندانم تا چه دارد باز در سر
 همانا عشقی اندر پیش دارد
 بلائی^۳ خواهد آوردن بمن بر

۱- مگری: گریه مکن ۲- بگسار: فعل امر از گساردن. معنی

مصراع: غم جدائی از دو چشم او را بدیدار چشم من رفع کن ۳- بلا: بفتح

اول سختی و آزمایش، غم جانکاه

بگردد تا کجا بیند بگینی
 ازین^۱ شوخی بلا جوئی ستمگر
 برو مهر آرد و بیرون برد پاک
 مرا از رامش و از خواب و از خور
 ز دلها مردمان را خیر باشد
 مرا باری ز دل باشد همه شر
 کجا یابم دلی اندر خور خویش؟
 دل شایسته که فروشد بگوهر؟
 دلی زین پس بهر نرخی بخرم
 دل بد را بیرون اندازم از بر

آن شب یادباد (۱۴)

یاد باد آن شب کان شمس^۲ خوبان تراز^۳
 بطرب داشت مرا تا بکه بانگ نماز
 من و او هر دو بحجره^۴ درومی مونس ما
 باز کرده در شادی و در حجره فراز^۵

۱ - ازین شوخی : چنین و چنان

کستاختی ورنج رسانی. گاهی، از، حرف اضافه و این اسم اشاره را در اول صفت آورده
 با آخر آن صفت یای نکره افزایند و ازین ترکیب مبالغه و تکثیر در صفت اراده
 کنند نظیر اینگونه استعمال دیده شده است منوچهری گوید: تاتو بولایت بنشستی
 چو اساسی کس را نبود تاتو در این باب سیاسی زین دادگری باشی وزین حق
 بشناسی پاکیزه دلی پاک تنی پاک حواسی. در اول اسم هم گساده آورده میشود
 فردوسی فرماید ازین مرده ای داد بهر خراج که فرمان بد از شاه بافر و تاچ
 ص ۱۹۲۰ ج ۷ شاهنامه چاپ بروخیم یعنی مرده بزرگی داد

۲ - شمس، نگار، زیور، مهین زیور ۳ - تراز : بفتح اول شهری
 بوده است در مرز چین که بحسن خیزی اشتهار داشت ۴ - حجره : خانه
 خرد، بالاخانه، پرواره ۵ - فراز : بسته، باز، ازاضداد است

که بصحبت بر من با بر او بستی عهد
 که پیوسه لب من با لب او گشتی راز
 من چو مظلومان از سلسله نوشروان^۱
 اندر آویخته زان سلسله زلف دراز
 خیره^۲ گشتی مه‌کان ماه بمی بردی لب
 روز گشتی شب، کانزلف برخ کردی باز
 او هوای^۳ دل من جسته ومن صحبت^۴ او
 من نوازنده او گشته و او رود نواز
 بینی^۵ آن رود نوازیدن با چندین کبر؟
 بینی آن شعر سرائیدن با چندین ناز؟
 دردل از شادی سازی^۶ دگر آراست همی
 چون ره^۷ نوزدی آن ماه و دگر کردی سازه

آشتی (۱۵)

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز
 هم بدان شرط که با من نکنند دیگر ناز
 ز آنچه کردست پشیمان شد و عذر همه خواست
 عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز
 گر نبودم بمراد دل او دی و پریر
 بمراد دل او باشم امروز و قراز^۹
 دوش ناگاه رسیدم بدر حجره او
 چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز

-
- ۱- سلسله نوشروان، زنجیر عدل انوشیروان ۲- خیره: فرومانده، مبهوت
 تاریک. معنی بیت: چون چهره او از آتش می بر میا فروخت ماه آسمان از دیدار او
 مبهوت میشد و چون زلف برخ میپراکند روز مساندند شام تاریک میگشت
 ۳- هوی: دوست داشتن هوای دل: آرزوی دل و خواست دل ۴- صحبت: همنشینی
 ۵- بینی: آیامی بینی و بمعنی آیادیده ای است با اظهار تعجب ۶- ساز: سامان
 ۷- ره: بفتح اول نغمه، آهنگ ۸- ساز: ترانه و آهنگ
 ۹- امروز و قراز: امروز و از امروز گذشته و پس از امروز

گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه تست
 چه شوی رنجه بخرم دادن بالای ۱ دراز
 تو زمین بوسه مده خدمت بیگانه ۲ مکن
 مر ترا نیست بدین خدمت بیگانه نیاز
 شادمان گشت و دورخساره چون گل بفروخت
 زیر لب گفت که احسنت وزه ۳ ای بنده نواز

می (۱۶)

مجلس بساز ای بهار ۴ پدرام ۵
 و اندر فکن می یکمنی جام ۶
 همرنگ رخسار خویش گردان
 جام بلورینه از می خام ۷
 زان می که یاقوت سرخ گردد
 در خانه از عکس او درو بام
 زان می که در شب ز عکس جامش
 هر دم بر آید ستاره بام ۸
 يك ره ۹ که گیتی گذشت خواهد
 بی می نباید گذاشت ایام
 از می چو کوه پاره شود دل ۱۰
 از می چو پولاد میگردد اندام ۱

۱- بالا : قامت . بالای دراز : قامت بلند

۲- خدمت بیگانه : کار غریب و ناسامعهود

۳- احسنت وزه : آفرین و مرحبا

۴- بهار : بفتح اول گسل و شکوفه ، بت خانه ، بهارستان ، فصل ربیع

۵- پدرام : بکسر اول آراسته و نیکو ۶- یکمنی جام : جام یکمنی ،

پیاله بزرگ ، دوستگانی ، یکمنی صفت جام است ۷- می خام : می خالص

و ناب و نظیر آن است زرخام ، نقره خام ۸- ستاره بام : ستاره سحر و

سپیده دم و بامداد و مراد آفتاب است ۹- يك ره : باری ۱۰- دل چو

کوه پاره شود : یعنی دل قوی میگردد

شادی فزاید می اندر ارواح
قوت نماید می اندر اجسام

مناظره گل سوری^۱ و می^۱ (۱۷)

گل بخندید و باغ شد پدرام
ای خوشا این جهان بدین هنگام
چون بناگوش نیکوان شد باغ
از گل سبب و از گل بادام
همچو لوح زمردین گشته است
دشت همچون صحیفه^۲ زر خام
باغ پر خیمه های دیبا گشت
زند^۳ وافان درون شده بخيام^۴
گل سوری بدست باد بهار
سوی باده همی دهد پیغام
که ترا با من ار مناظره^۵ ایست
من بیباغ آمدم بیباغ خرام
تا کی از راه^۶ مطربان شنوم
که ترا می ، همی دهد دشنام
گاه گوید که : رنگ تو نه درست
گاه گوید که : بوی تو نه تمام
خام گفתי سخن و لیکن تو
نیستی پخته^۷ چون بگوئی خام

۱- گل سوری ، نوعی از گل سرخ که آن را گل محمدی گویند

۲- صحیفه : نامه و کتاب ، صفحه ۳- زندوافان : زند خوانان ، استعاره

۴- خیام: بکسر اول جمع خیمه برای مرغان خوش آواز بویژه بلبل

۵- مناظره : جدال و مباحثه و نزاع ۶- راه ، نغمه

۷- پخته : آزموده و باتجربه

تو مرا رنگ و بوی وام مده
 گر ز تو رنگ و بوی خواهم وام
 خوشی و رنگ و بوی هیچ مگیر
 نه من ای می حلام و تو حرام
 تو چه گوئی، کنون چه گوید می؟
 گوید: ای سرخ گل! فرو آرام
 با کسی خویشتن قیاس مکن
 که ترا سوی او بود فرجام^۱
 خویشتن را مده بیاد که باد^۲
 ندهد مر ترا ز دور مقام^۳
 من بمانم مدام^۴ و آنکه نهاد
 نام من، زین قبل نهاد مدام
 دست رامش بمن شده است قوی
 کار شادی بمن گرفته قوام^۵
 من بیبجاده^۶ مانم اندر خم
 من بیا قوت مانم اندر جام
 این شرف بس بود مرا که مرا
 بار باشد بر امیر مدام

۱- فرجام: انجام و انتها و آخر. معنی بیت: می میگوید ای گل خود را با کسی مسنج که
 مال و فرجام کار تو بدوست یعنی تو سر انجام برای آرایش بزم بکار برده
 میشوی و بخدمت مامیائی ۲- باد: نخوت و غرور. معنی بیت: خود را
 بغرور و نخوت تسلیم مکن که خود بینی و تکبر مایه قرار و ثبات تو در برابر
 گردش ایام نخواهد شد ۳- مقام: بضم اول سکون و آرامش و توقف
 ۴- مدام: بضم اول پیوسته و همیشه، شراب. معنی بیت: ای گل تو پنج شش
 روز بیش نخواهی ماند ولی من مدام میمانم از این جهت مرا مدام نامیده اند
 که بایهام معنی بعید مدام یعنی شراب مراد است ۵- قوام: بفتح اول یا
 بکسر اول نظام کار، مایه درستی و راستگی آن ۶- بیبجاده: کهربا و
 سنگی شبیه یاقوت

سخن بازپسین (۱۸)

مکن ای دوست بمابد ، نتوان کرد چنین
 بحدیثی مرو از پیش و بکنجی منشین
 چند از این خشم، جز از خشم رهی دیگر گیر
 چند ازین ناز جز از ناز طریقی بگزین
 کودک خرد نیی^۱ تو که ندانی بد و نیک
 ناز بسیار ندانی که نباشد شیرین
 گر مثل چشم مرا روشنی از دیده تست
 نکشم ناز تو باید که بدانی بییقین
 مرا مرا شرم گرفت از تو و نازیدن تو
 مرا ترا ای دل و جان شرم همی ناید ازین
 بیم آنست که جای تو بگیرد دگری
 آگهت کردم و گفتم سخن بازپسین^۲

باد خزان و شاخ رزان (۱۹)

اندر آمد بباغ باد خزان
 گرد برگشت گرد شاخ رزان
 او دژم روی گشت و لرزه گرفت
 عادت او چنین بود بخزان
 رز چرا ترسد ای شکفت ز باد؟^۱
 چون نترسد همی رز از رزبان؟^۳

۱- نیی : مخفف نیستی ۲- بازپسین : آخر ۳- رزبان :
 باغبان ، مرکب از رز (باغ) + بان (پسوند حفاظت)

باز رزبان بکارد برد رز
 بچه نازنین کند قربان^۱
 گر چه سرد است باد را زنهار^۲
 نرسد زو مگر بجامه زیان
 جامه خوشتر بر تو یا فرزند
 فی که فرزند خوشترست از آن
 رز مسکین^۳ بمهر چندین گاه
 بچه پرورد در بر و پستان
 رفت رزبان سنگدل که دهد
 مادران را ز بیچگان هجران^۴
 ما غم رز چرا خوریم همی
 خیز تا باده ها خوریم گران^۵
 ساقیا بارکن^۶ ز باده قدح^۷
 باده چون گداخته مرجان^۸

۱- قربان کردن : کشتن. قربان : در فارسی بمعنی ذبح و فدا ۲- زنهار : بکسر
 اول و سکون ثانی امان ، پناه ، مهلت ، پیمان . معنی بیت : اگر چه امان
 و پناه بادرست یعنی اگر چه باد سرد مهر است ولی ازو تنها بجامه رز آسیب
 میرسد که همان برگ رز است که زرد میشود و میریزد ۳- مسکین : درویش
 و فقیر از مسکنت بمعنی فقر و نیاز ۴- هجران : جدائی ۵- باده
 گران : شراب ناب و مرد افکن ۶- بارکن : پرکن ۷- قدح :
 کاسه ۸- مرجان : شاخه گونه ایست سرخ رنگ که پوسته آهکی جانوری
 است دریائی به همین نام . گداخته مرجان . مرجان روان یا مذاب

در وزارت یافتن خواجه احمد بن حسن میمندی^۱ پس از عزل شش ساله (۴۰)

میخ^۲ بکشاد^۳ و دگر باره بی فروخت^۴ جهان
روزی آمد که توان داد از آن روز نشان^۵
روزی آمد که چنین روز همی دید زمین
روزی آمد که چنین روز همی یافت زمان
بوستانی که بدو آب همی راه نیافت
تازه گشت از سرو ره یافت بدو آب روان
روزگاری که دل خلق همی تافته است^۶
رفت و ناچیز شد و قوت او شد بکران^۷
زینت دولت باز آمد و پیرایه ملک
تا کند ملک و ولایت چو بهشت آبادان
صدره دیوان وزارت رست از زرق^۹ و دروغ
رادمردان جهان رستند از ذل^{۱۰} و هوان^{۱۱}

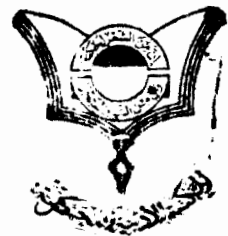
.....

.....

-
- ۱- احمد بن حسن میمندی : منظور شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی است که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر محمود بود و سپس معزول شد و در قلعه کالنجر بازداشت گردید تا آنکه در سال ۴۲۲ در زمان مسعود غزنوی دوباره بوزیری خوانده شد و دو سال وزارت کرد و در ۴۲۴ درگذشت ۲-
 - میخ : ابر ۳- بکشاد : باز شد و پراگند ۴- بی فروخت : روشن شد
 - ۵- معنی مصراع : یعنی روز مشهور و نامی دوباره فرارسید ۶- تافته است :
 - آزوده و مکدر کرده است ۷- قوت او بکران شد : نیروی او پایان یافت
 - ۸- صدر دیوان : رئیس دیوان . صدر : بالای مجلس ، وزیر نخست ، پیشگاه
 - ۹- زرق : نبرنگ ۱۰- ذل : بضم اول و تشدید لام خواری ۱۱- هوان : بفتح اول خفت و خواری

بودن تو بحصار ۱ اندر جاه تو نبرد
 آن نه جاهیست که تاحشر پذیرد نقصان
 شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنرست
 نه بدیدار و بدینار و بسود ۲ و بزبان
 هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ
 نشود خرد بید گفتن بهمان ۳ و فلان
 گرچه بسیار بماند بنیام اندر ۴ ، تیغ
 نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
 ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ
 نشود تیره و افروخته باشد بمیان ۵
 شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود
 نبرد بند و قلاده ۶ شرف شیر ژبان
 باز هم باز بود ، ورچه که او بسته بود
 شرف بازی از باز ، فکندن نتوان

دل مخالف (۲۱)



پار دلی داشتم بسامان
 امسال دگر گون شد و دگر سان
 فرمان دگر کسی همی برد دل
 این را چه حیل ۷ باشد و چه درمان

-
- ۱- حصار: مراد از حصار بازداشتگاه احمد بن حسن است که ذکر آن گذشت
 ۲- سود و زیان ، سوزیان : سرمایه و تجارت
 ۳- بهمان: بروزن مهمان مرادف و متتابع فلان که چیزی مجهول و غیر معلوم باشد (برهان قاطع)
 ۴- نیام: بکمر اول غلاف ۵- بمیان: اینجا بقرینه یعنی در وسط آسمان
 ۶- قلاده: بکسر اول و بی تشدید ثانی کردن بند. معنی مصراع: شرف و بزرگواری شیر را زنجیر و بند از میان نمیبرد
 ۷- حیل: بکسر اول و فتح ثانی جمع حیل و حیل به معنی چاره و قدرت بر تصرف است

باری دلکی^۱ یابمی نهانی
 نرخش چه گران باشد و چه ارزان
 تا بس^۲ کنمی زین دل مخالف
 وین غم کنمی بر دگر دل آسان
 نوروز و جهان چون بهشت گشته
 پر لاله و پر گل که و بیابان
 چون چادر مصقول^۳ گشته صحرا
 چون حله^۴ منقوش گشته بستان
 در باغ بنوبت^۵ همی سراید
 تا روز همه شب هزار دستان
 مشغول شده هر کسی بشادی
 من در غم دل دست شسته از جان

دو ناکرده گناه (۲۲)

زلف مشکین تو زان عارض تابنده چو ماه
 بسر چاه زنخدان^۶ تو آید که گاه
 از پی آنکه یکی بسته بدو رسته شود
 کرد میگردد و در چاه کند ژرف نگاه
 اندر آن چاه شب و روز گرفتار و اسیر
 دل من مانده و آن خال ، دونا کرده گناه
 زلف تو دوش بچاه آمد و آن خال سیه
 اندر آویخت بدو دست در آن زلف سیاه

۱ - دلک : مرکب از دل + ک (پسوندی است مفید معنی

لطافت و ظرافت) ۲ - بس کردن از چیزی : رها کردن و ترک چیزی

۳ - مصقول ، بفتح اول زدوده ۴ - حله : بضم اول جامه ای که از بر دیمانی

باشد ۵ - نوبت : بار و پاس . معنی بیت : هزار دستان هر شب تا پایان روز در باغ

نغمه سرائی میکنند ۶ - زنخدان : چانه ، ذقن .

از بن چه بزمانی بسر چاه رسید
 دل من ماند بیچاه اندر با حسرت و آه
 خال بیچاره از آن چاه بدان زلف برست
 بینی^۱ آن زلف که خالی برهاند از چاه؟
 دل من نیز بدان زلف چرا دست نزد
 مگر از آمدن زلف نبوده است آگاه
 اندر آن چاه دلم زنده بدان خالك^۲ بود
 ورنه تا اکنون بودی شده ده بار تباہ

خنجر شهریار (۲۳)

یکی گوهری چون گل بوستانی
 نه زر و بدیدار چون زرکانی^۳
 بکوه اندرون مانده دیرگاهی
 بسنگ اندرون زاده باستانی
 گهی سرخ چون باده ارغوانی
 گهی زرد چون بیرم^۴ زعفرانی
 لطیفی^۵ بر آمیخته با کثافت^۶
 یقینی برابر شده با گمانی^۷

۱- بینی. آیا میبینی و مراد آ یا دیده ای است با اظهار تعجب ۲- خالك :
 مرکب از خال (نقطه سیاهی که بر اندام باشد) + ك پسوند نظیر دلك
 ۳- کانی: صفت، مرکب از کان (معدن) + ی نسبت . معنی بیت : خنجر
 مرصع شاه بزبانی گلهای بوستانی است و اگرچه زرنیست اما چون زرکانی یعنی
 زرناب و خالص مینماید ۴- بیرم : بفتح اول نوعی از پارچه ریسمانی
 که باریك و نازك است ۵- لطیف : نرم ۶- کثافت: بفتح اول ستبری
 و سفتی و محکمی ۷- گمانی ، گمانه ، گمان : هر سه بمعنی ظن و حدس .

نه گاه بسودن ۱ مرآن را نمایش
 نه گاه گرایش ۲ مرآن را گرانی
 هم او خلق را مایه زور مندی
 هم او زنده ۳ را مایه زندگانی
 ازو قوت و فعل بری ۴ و بحری
 ازو حرکت و طبع انسی ۵ و جانی ۶
 غم عاشقی نا چشیده ولیکن
 خروشنده ۷ چون عاشق از ناتوانی
 چو زرین درختی همه برك و بارش
 ز گوگرد ۸ سرخ و عقیق یمانی ۹
 چو از کهربا قبه ای ۱۰ برکشیده ۱۱
 زده بر سرش رایت ۱۲ کاویانی

۱- بسودن: بکسر اول لمس
 ۲- گرایش: میل کردن و آهنگ کردن. معنی دوبیت اخیر: خنجر
 شهریار سختی است نرم و صورت ثابتی است برابر باطن شده، لطیفی است که
 بلمس محسوس نیست و هنگام میل بچنگ سبك است نه گران و سنگین ۳-
 معنی مصراع: خنجر شهریار ضامن بقای مردم است ۴- بری: بفتح اول زمینی،
 صفت نسبی است ۵- انسی: صفت نسبی است از انس بکسر اول و سکون ثانی
 به معنی مردم + ی (نسبت) ۶- جانی: صفت نسبی است. از جان + ی نسبت
 ، جان با نون مشدد اسم جمع جن است که به معنی پری است. معنی بیت: خنجر شهریار
 هنگامی که در نیام است خشك است و چون آهیخته شود و سرافشانی کند مثل دریا است
 و مانند آدمی حرکت ارادی دارد و چون پری سرشت آتشین ۷- خروش
 شمشیر: چکاچاك و صدای برخورد آن بتیغ دیگر است ۸- گوگرد-سرخ:
 کبریت احمر، نام گوهری است که بکار ساختن اکسیر میآید ۹- عقیق
 یمانی: مهره ای است سرخ رنگ که نوع خوب آن از یمن است. معنی بیت: خنجر
 مرصع شهریار گوئی درختی زرین است که برگ آن گوگرد سرخ و بار آن عقیق
 است ۱۰- قبه: بضم اول و تشدید ثانی مفتوح کنبد ۱۱- برکشیده:
 رفیع و برآورده ۱۲- رایت کاویانی: درفش کاوه، درفش کاوان، درفش
 کابیان، اختر کاویان: نام رایعی است که کاوه آهنگر از چرم پاره ای که در هنگام
 آهنگری بر ران می بست ساخت وبا برافراشتن آن مردم را بر ضحك ستمگر
 بشورانید. معنی بیت: گوئی قبضه خنجر شهریار کنبدی است از کهربا که از فراز
 آن منگله ها چون درفش کاویانی آویخته شده باشد.

عجب گوهرست این گهر گر بجوئی
 مراو را نکو وصف کردن ندانی^۱
 نشان دو فصل اندرو باز یابی
 یکی نوبهاری^۲ یکی مهرگانی
 ز اجزای او لاله مرغزاری
 ز آثار او نرگس بوستانی
 بعرض^۳ شبه، گوهر سرخ یابی
 ازو چون کند با تو بازارگانی
 کناری^۵ گهر بر سر تو فشاند
 چو مثنی شبه بر سر او فشانی
 ایا گوهری کز نمایش جهان را
 گهی ساده^۶ سودی و گاهی زیانی
 نه سنگی و سنگ از تو ناچیز گردد
 مگر خنجر شهریار جهانی

۱- ندانی: نتوانی. دانستن بمعنی توانستن بکار میرفت ۲- معنی بیت: درخنجر زرنکار و جواهر نشان سلطان نشان دو فصل از فصلهای چهارگانه هویداست یکی نشان بهار که جواهر الوان خنجر نماینده آنست دیگر نشان خزان که نقش زرنکار خنجر نمودار آن است ۳- عرض: عرضه، نمایش پیشداشت، ارائه ۴- شبه: بفتح اول و ثانی يك نوع سنگ سیاه براق، استعاره برای پول سیاه ۵- کنار: دامن، بغل. معنی دوبیت اخیر: در خرید تیغ پول سیاه (شبه) عرضه میکنی گهر سرخ تیغ میستانی یا مثنی شبه (پول سیاه) بر او نثار میکنی دامنی گهر بر تو نثار میکند ۶- ساده: سود: سود خالص، معنی بیت: ای خنجر شهریار جهان چون نمایان شوی مایه سود دوستانی و موجب زیان دشمنان

بازگرد (۲۴)

بمن باز گرد ای چو جان و جوانی
 که تلخست بی تو مرا زندگانی
 من اندر فراق تو ناچیز کردم^۱
 جمال و جوانی ، درینا جوانی
 درینا تو کز پیش رویم جدائی
 درینا تو کز پیش چشم نهانی
 سفر کردی و راه غربت^۲ گرفتی
 براه اندر آخر همی دیر مانی
 چه گوئی بتو راه جستن توانم ؟
 چگویم بمن بازگشتن توانی ؟
 دل من ز مهر تو گشتن^۳ نخواهد
 دلی دیده‌ای تو بدین مهربانی ؟
 گرفتم^۴ که من دل ز تو بر گرفتم
 دل من کند بی تو همداستانی^۵ ؟
 من از رشك قد تو دیدن نیارم^۶
 سهی^۷ سرو آزاده^۸ بوستانی
 ز بس کز فراق تو هر شب بگریم
 بگرید همی با من انسی^۹ و جانی^{۱۰}

-
- ۱- ناچیز کردم : نیست و نابود کردم ۲- غربت: دور شدن از سرزمین و دیار خود
 ۳- گشتن: بازگردیدن و اعراض ۴- گرفتم : فرض کردم و قبول کردم
 ۵- معنی مصراع: استفهام انکاری است یعنی دل من بی تو با من موافقت نخواهد کرد و بجنگ من برخواهد خاست ۶- نیارم : نتوانم مصدر آن یارستن
 ۷- سهی: بفتح اول راست و درست ۸- آزاده : راست . سرو آزاده یا سرو آزاد نوعی سرو است که بر راستی شهرت دارد ۹- انسی: مردم، اینجا اسم است
 ۱۰- جانی: پری، اینجا اسم است

تراگویم^۱ ای عاشق هجر دیده
 که از دیده هر شب همی خون چکانی
 چه مویی^۲ چه گریبی چه نالی چه زاری
 که از ناله کردن چونال^۳ نوانی^۴

جوینده یا بنده باشد (۲۵)

دل من همی جست پیوسته یاری
 که خوش بگذراند بدو روزگاری
 شنیدم که جوینده یا بنده باشد
 بمعنی درست آمد این لفظ باری
 بنی چون بهاری^۵ بدست من آمد
 که چون او بنی نیست اندر بهاری^۶
 بنی چون گل تازه کاندر مه دی
 ز رخسار او گل توان چد^۷ کناری^۸
 چه قدش چه پیراسته^۹ زادسروی^{۱۰}
 چه رویش چه آراسته لاله زاری

-
- ۱- تراگویم : یعنی بخودگویم، اینجا التفات از ضمیر متکلم
 بمخاطب است و مراد خود شاعر است
 ۲- مویی : گریه
 ۳- نال : نی میان نهی ، رك وتارهای درون قلم نی
 ۴- نوان : بفتح اول لرزان ولاغر و خمیده
 ۵- بهار : بفتح اول گل و شکوفه، فصل ربیع
 ۶- بهار : بفتح اول
 ۷- چد : مخفف چید
 ۸- کنار : دامن ، بغل
 ۹- پیراسته : ساخته و پرداخته و مرتب شده
 ۱۰- زادسرو ، سرو آزاد
 سرو سه گونه است : سرو آزاد که شاخه های آن راست رسته باشد ، سروناز
 که شاخه های آن بهر طرف مایل باشد ، سرو سهی : درخت سرو دو شاخه که
 شاخه های آن راست باشد (فرهنگ نفیسی)

بکام دل خویش یاری گزیدم
 که دارد چو یار من امروز یاری؟
 بدین یار خود عاشقی کرد خواهم
 کزین خوشتر اندر جهان نیست کاری
 دل، او را همی خواست، او را سپردم
 همین به که من کردم از هر شماری!

گزارش خواب (۳۶)

ای باد بهاری خبر باغ چه داری
 پیغام گل سرخ سوی باده کی آری
 هم ز اول روز از تو همی بوی خوش آید
 گویی همه شب سوخته ای عود^۲ قماری^۳
 زلف بت من داشته ای دوش درآغوش
 فی نی تو هنوز این دل و این زهره نداری
 خورشید بر آن ماه زمین تافت نیارد
 دانم که تو با زلفک^۴ او جست نیاری
 تو با گل و سوسن زن^۵ و من بآلب و زلفش
 و برک^۶ بود بنشین تا بوسه شماری
 من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب
 وز دولب او کرده ام امروز نهاری^۷
 ای فرخی این قصه و این حال چه چیز است؟
 پیش ملک شرق همی خواب گزاری

۱ - شمار: بضم اول حساب، عداد

۲ - عود: نام چوبی است که دود آن بوی خوش دارد ۳ - قماری:

صفت نسبی از قمار بضم اول نام شهری است در هندوستان که عود خوب دارد + ی

نسبت ۴ - زلفک^۱ زلف دلاویز ۵ - زن: در آویز ۶ -

برک: یارا، توانائی، دسترس ۷ - نهاری و نهاره: بفتح اول طعنا اندک

که بدان ناشتا شکنند

عاشق غریب (۲۷)

ای ابر بهمنی که بچشم من اندری
 تن زن ۱ زمانکی ۲ و بیاسا و کم گری
 این روز و شب گریستن و زاریت ز چیست؟
 نه چون منی غریب و غم عشق بر سری ۳
 بر حال من گری که بیاید گریستن
 بر عاشق غریب ز یار و ز دل بری ۴
 ای وای ۵ اندھا و غم عشق و غربتا ۱
 من زان توانگرم که مباد این توانگری
 یاری گزیدم از همه گیتی پری نژاد ۶
 زان شد نهان ز چشم من امروز چون پری
 ای چشم تا برفت بت من ز پیش تو
 صد پیرهن ز خون تو کردم معصفری ۷
 تاجی شده است روی من از بس که تو براو
 یاقوت سرخ پاشی و بیجاده ۸ گستری

-
- ۱- تن زن : بیارام و خاموش شو ۲- زمانک : اندک زمان، ك پسوند، علامت تصغیر
 ۳- بر سری : علاوه، انوری فرماید در مدح نظام الدین :
 وارثان انبیایینك چنین باشند كوست علم و تقوی بی نهایت پس تواضع بر سری
 ص ۴۷۱ دیوان انوری تصحیح مدرس رضوی ۴- بری : بفتح اول جدا،
 بیزار، پاك از چیزی، در اینجا معنی اول مراد است ۵- ای : حرف ای : رای وای
 وalf ندادارندھا و غربتا برای تكثر و مبالغه است یعنی بسیار آزرده ام و بسیار
 غمینم و غم عشق فراوان است و سخت غریب ماندم ۶- پری نژاد : جن نژاد
 ۷- معصفر و معصفری : بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث : سرخ رنگ ، چیزی
 که با گل کاجیره رنگ شده باشد . عصف : بضم اول و سکون دوم و ضم سوم گل
 کاجیره ۸- بیجاده : نوعی سنگ همانند یاقوت

چون لاله سرخ گشت رخ من ز خون تو
 زان پس که زرد بود چو دینار جعفری^۱
 خونخواره گشتی و نشکیدی همی ز خون
 آهسته خور که خون دل من همی خوری
 آن خون که میخوری همه از دل همی چکد
 دل غافلست و تو بهلاک دل اندری
 ای دل تو نیز مستحق^۲ صد عقوبتی^۳
 گر غم خوری سزد که بغم هم توحقوری^۴
 هر روز خویشتن بیلائی در افکنی
 آنکه مرا ملامت و پرخاش آوری
 تو درد و غم همی خوری و چشم خون تو
 وین زان بود که عاقبت کار ننگری
 در آب دیده گاه شناور چو ماهی
 که در میان آتش غم چون سمندری^۵

نگار من (۲۸)

دلم مهربان^۶ گشت بر مهربانی^۷
 کشی^۸ دلکشی خوش لبی خوش زبانی

۱- دینار جعفری :

سکه های زر خالص که بدستور جعفر برمکی وزیر هارون ضرب شد و پس از آن
 زرپاک را زر جعفری گفتند ۲- مستحق: بکسر چهارم سزاوار ۳-
 عقوبت: عذاب، سزای گناه ۴- حقور: سزاوار و مستحق، صفت، مرکب
 از حق + ور پسوند دارندگی و انصاف ۵- سمندر: بفتح اول و ثانی و
 سکون ثالث و فتح رابع و سالامند را و سمندور، جانوری است که در آتش متکون
 میشود (برهان قاطع)

۶- مهربان گشت: عاشق شد ۷- مهربان: معشوق و عاشق نظیر
 کلمه یار که بمعنی محبوب و محب در فارسی آمده است ۸- کش: بفتح اول
 خوش و نکو

نگاری چو در چشم خرم بهاری^۱
 نگاری چو در گوش خوش داستانی
 چو با من سخن گوید و خوش بخندد
 تو گوئی بخندد همی گلستانی
 بیالای برسته^۲ چون زاد سروی
 بروی دلفروز چون بوستانی
 نحیف^۳ است چون خیزرانی^۴ ولیکن
 چو تابنده ماهیست بر خیزرانی
 زمانی ازو صبر کردن نیارم^۵
 نمانم^۶، گر او را نبینم زمانی
 سوی حجره^۷ او شدم دوش ناگه
 برون آمد از حجره در پرنیانی^۸
 همی تافت از پرنیان روی خوبش
 نگاریست گوئی زارتنگ^۹ مانی
 بخندید و تابنده شد سی ستاره
 آزان خنده در نیمه ناردانی^{۱۰}

گروگان عشق (۲۹)

مرا دلیست گروگان^{۱۱} عشق چندین جای
 عجیتر از دل من دل نیافریده خدای

-
- ۱- بهار: گل وشکوفه، فصل بهار ۲- برسته: بالیده
 و برآمده، صفت بالااست ۳- نحیف: لاغر و نزار ۴- خیزران:
 بر وزن میزبان نوعی از نی دلی در عربی بفتح اول و بضم سوم است ۵- نیارم:
 نتوانم ۶- نمانم: زنده نمانم ۷- حجره: خانه ۸- پرنیانی: جامه
 حریر نگارین، مرکب از پرنیان + ی نسبت ۹- ارتنگ و ارزننگ و ارچنگ
 نام مجموعه تصاویر کتاب مانی پیامبر ایرانی متولد ۲۱۶ میلادی که خود را
 موعود عیسی میداشت ۱۰- نیمه ناردان: نیمه يك دانه انار، استعاره
 برای دهان معشوق ۱۱- گروگان: گروی، مرهون، رهین

دلم یکی و در او عاشقی ۱ ، گروه گروه ۲
 تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای
 شکفت و خیره فرومانده ام که چندین عشق
 بیکدل اندر ، یارب ! چگونه گیرد جای؟
 حریصتر دلی از عاشقی ملول شود
 دلم همی نشود ، وای ازین دل من وای
 نداندا این دل غافل که عشق حادثه ایست ۳
 که کوه آهن با رنج او ندارد پای

جوانی (۴۰)

خوشا ؛ عاشقی خاصه وقت جوانی
 خوشا با پریچهرگان زندگانی
 خوشا با رفیقان یکدل نشستن
 بهم نوش کردن می ارغوانی
 بوقت جوانی بکن عیش زیرا
 که هنگام پیری بود ناتوانی
 جوانی و از عشق پرهیز کردن
 چه باشد ندانی بجز جان گرانی ۵
 جوانی که پیوسته عاشق نباشد
 دریغست ازو روزگار جوانی
 در شادمانی بود عشق خوبان
 بیاید گشادن در شادمانی

۱- عاشقی : عشق ، مرکب از عاشق + ی مصدری ۲- گروه گروه : دسته دسته

۳- حادثه : رویداد بد ، سختی و بلا

۴- خوشا : چه خوش است الف در خوشا برای تکثیر است ۵- جان

گرانی : ضد سبکروحي است و جان گران : آنکه لطیف طبع نباشد و حضور او
 بر جمع گران آید

گواهی دل (۳۱)

دل من همی داد گفتی گزائی^۱
 که باشد مرا روزی از تو جدائی
 بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم
 بر آن دل دهد هر زمانی گوائی
 من این روز را داشتم چشم و زین غم
 نبوده است با روز من روشنائی
 جدائی گمان برده بودم و لیکن
 نه چندانکه یکسو نهی آشنائی
 بجرم چه راندی مرا از در خود
 گناهم نبوده است جز بیکنائی^۲
 بدین زودی از من چرا سیرگشتی
 نگارا بدین زود سیری چرائی
 که دانست کز تو مرا دید باید
 بچندان وفا اینهمه بیوفائی
 سپردم بتو دل ندانسته بودم
 بدینگونه مایل بجور و جفائی
 دریفا دریفا که آگه نبودم
 که تو بیوفا در جفا تاکجائی
 همه دشمنی از تو دیدم ولیکن
 نگویم که تو دوستی را نشائی
 نگارا من از آزمایش به آیم
 مرا باش^۳ تا بیش از این آزمائی
 مرا خوار داری و بیقدر خواهی
 نگر تا بدین خو که هستی نپائی^۴

۱- گوائی: گواهی، شهادت، گوا و گواه بمعنی شاهد

۲- بیکنائی: بیکناهی ۳- مرا باش: نگران من باش، مرا در نظر دار

۴- نیائی: برقرار و ثابت نمائی

تسرجیع بند^۱

دروصف بهار (۴۲)

زباغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید
 کلید باغ مارا ده که فردا مان بکار آید
 کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید
 تولختی^۲ صبر کن چند آنکه^۳ قمری بر چنار آید
 چو اندر باغ تو^۴ بلبل بدیدار بهار آید
 ترا مهمان ناخوانده بروزی صد هزار آید
 کنون گره گلبنی را پنج شش گل در شمار آید
 چنان دانی که هر کس راهمی زوبوی یار آید
 بهار امسال پنداری همی خوشتر ز پار آید
 از این خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی^۵ روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 کنون در زیر هر گلبن قنینه^۶ در نماز آید
 نبیند کس که از خنده دهان گل فراز آید
 زهر بادی^۸ که برخیزد گلی بامی براز آید
 بچشم عاشق از می تا بمی عمری دراز آید

- ۱- در اصطلاح بدیع این گونه شعر را تسرجیع بند گویند و چون هر بیت آن مقفی است آن را تسرجیع بند تمام مطلع باید نام داد ۲- لختی؛ پاره ای ، بهره ای ۳- چند آنکه ؛ بآن مقدار که ، حرف ربط مرکب یا عبارت ربطی ۴- باغ تو؛ احتمال دارد که ، باغ نو، باشد که نام یکی از سرایستانهای سلطان محمود بوده است ۵- اگر؛ در اینجا قید ایجاب و تحقیق است بمعنی همانا ۶- بایستگی ؛ درخور و ضرور بودن ، بکار آمدگی مرکب از بایسته (درخور و ضرور) + ی (مصدری) ۷- قنینه؛ بکسر اول شیشه شراب، معنی بیت؛ اکنون شیشه شراب در زیر هر گلبنی سرفرودمی آورد و دهان گل هم از خنده بسته نمیشود ۸- معنی بیت ؛ باهر نسیمی گلی براز کوئی میپردازد و در نظر عاشق مدت میان گرفتن دوساغر زمانی دراز مینماید

بگوش آواز هر مرغی الیف^۱ وطبع ساز آید
 بدست می زشادی هر زمان بانك جواز^۲ آید
 هواخوش گردد و بر کوه برف اندر گداز آید
 علمهای^۳ بهاری از نشیبی بر فراز آید
 کنون مارا بدان معشوق سیمین بر نیاز آید
 بشادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملك رادر جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 زمین از خرمی گوئی گشاده آسمانستی
 گشاده آسمان^۴ گوئی شکفته بوستانستی
 بصحرا لاله پنداری ز بیجاده^۵ دهانستی
 درخت سبز را گوئی هزار آوا^۶ زبانستی
 بشب درباغ گوئی گل چراغ باغبانستی
 ستاك^۷ نسترن گوئی بت لاغر میانستی
 درخت سبب را گوئی زدیبا^۸ طیلسانستی
 جهان گوئی همه پروشی^{۱۰} و پر پر نیانستی
 مرا گردل^{۱۱} نه اندر دست آن نامهربانستی
 بدو دستم بشادی بر، می چون ارغوانستی

- ۱- الیف: بفتح اول سا زوار ۲- جواز: بفتح اول پروانه، چك، معنی مصراع؛
 بانك رخصت شادی بفرمان می بگوش میرسد ۳- علم: بفتح اول درفش،
 علمهای بهاری، استعاره است برای گلهای رنگارنگ، معنی مصراع: علمهای
 رنگین بهار از نشیب دشتها بر فراز کوهها بر کشیده میشود
 ۴- گشاده آسمان: آسمان پهناور. معنی مصراع: آسمان پهناور مانند باغی
 پر از شکوفه است ۵- بیجاده: یا قوت ۶- هزار آوا: بلبل. معنی بیت:
 گوئی لاله در دشت دهانی یا قوتی است و بلبل زبان ستایش درخت سبز است ۷- ستاك:
 بکسر اول شاخه نورسته و نازك ۸- دیبا: حریر الوان ۹- طیلسان
 بفتح اول چادر، معرب تالشان ۱۰- وشى: بفتح اول و تشدید شین یا تخفیف
 آن نام شهری بوده است در ترکستان و نام منسوج لطیفی که در آن میبافتند
 ۱۱- معنی بیت: اگر دلم گرفتار هجران او نبود و از بند غم آزاد بودم اکنون
 بشادی می ارغوانی مینوشیدم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی
 دلا ۱ باز آئی تا با تو غم دیرینه بگسارم ۲
 حدیثی از تو بنیوشم ۳ نصیبی از تو بردارم
 دلا گر من بآسانی ترا روزی بچنگ آرم
 چو جان دارم ترا، زیرا که بی تو خوارم و زارم
 دلا تا تو ز من دوری نه در خوابم نه بیدارم
 نشان بیدلی ۴ پیداست از گفتار و کردارم
 دلا تا تو ز من دوری ندانم بر چه کردارم
 مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم
 دلا با تو وفا کردم کزین بیشت نیازم
 بیا تا این بهاران ۵ را بشادی با تو بگذارم
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی
 چه کرد آن سنگدل با تو؟ بسختی صبر چون کردی؟
 چرا یکبارگی خود را چنین خوار و زبون کردی؟
 چنین خود داشتی همواره یا این خو کنون کردی
 دو بهر از خویشتن بگداختی يك بهره خون کردی
 نمودی خوار خود را و مرا چون خود زبون کردی
 ترا هر چند گفتم کم کن این سودا ۶ فزون کردی
 نخست بر گرائیدی ۸ ولختی آزمون کردی
 چو گفتم هر چه خواهی کن فسار از سر برون کردی

۱ - دل : استعاره است برای معشوق

۲ - بگسارم : بپیمایم و رفع کنم ۳ - بنیوشم : گوش کنم ۴ - بیدلی
عاشقی ۵ - بهاران : فصل بهار ، ایام بهار ، مرکب از بهار + ان
« پسوند زمان »

۶ - تو : استعاره است برای دل ۷ - سودا : بفتح اول مونث اسود
بمعنی سیاه مجازاً بمعنی اندیشه باطل ، دیوانگی ، عشق ، نام یکی از اخلاط اربعه
۸ - بر گرائیدی : راغب و مایل کردی . معنی بیت : نخست مرا بخود راغب و
مایل کردی و اندکی آزمودی و چون گفتم هر چه خواهی بکن توسنی و سر کشی
کردی

برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی
 چو گل خندیده^۱ گشت ای بت مرا گر ینده چون کردی
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی
 ترا^۲ گر همچنین شاید بگو آن سروسیمین را
 بگو آن سروسیمین را بگو آن ماه و پروین را
 بگو آن توده گل را بگو آن شاخ نسرین را
 بگو آن فخر خوبان را نکارچین و ماچین^۳ را
 که دل بردی و دعوی کرده ای مر^۴ جان شیرین را
 کم از^۵ روئی که بنمائی من مهجور^۶ مسکین را
 بیا تا شاد بگذاریم ما بستان غزنین را
 مکن بر من تباها این جشن نوروز خوش آئین را
 همی بر تو شفیع^۷ آرم ثنای گوهر آگین را
 ثنای میر عالم یوسف بن ناصرالدین را
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی
 نبینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد
 نبینی راغ^۸ را کز لاله چون زیبا و درخور شد
 زمین از نقش گوناگون چون دیبای^۹ ششتر شد
 هزار آوای مست اینک بشغل خویشتن در شد^{۱۰}

-
- ۱- خندیده : خندان و شکفته ۲- تو : مراد از « تو » در این
 بند نوز « دل » است ۳- ماچین : چین بزرگ . مرکب از ما و مها به معنی
 بزرگ + چین ۴- مر : حرفی است که بیشتر بر مفعول آید و افاده عصر
 و تأکید کند ۵- کم از : لا اقل ۶- مهجور : جدا مانده ۷- شفیع : بفتح اول خواهشگر
 ۸- راغ : مرغزار، صحراء، دامن کوه ۹- دیبای ششتر : جریر
 نگارین ششتر ۱۰- بشغل خویشتن در شد : بکار خود که نغمه سرائی بود و پرداخت

تذرو ۱ جفت گم کرده کنون با جفت همبر ۲ شد
 جهان چون خانه بتگر شد و نوروز بتگر شد
 درخت ساده ۳ از دینار ۴ و از گوهر توانگر شد
 کنون بالاله اندر دشت هم بالین و بستر شد
 ز هر پیغوله ۵ و باغی نوای مطربی بر شد
 دگر باید شدن مارا کنون کافاق ۶ دیگر شد
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 می اندر خم هم میگوید که یا قوت روان ۷ گشتم
 درخت ارغوان بشکفت و من چون ارغوان گشتم
 اگر زین پیش تن بودم کنون پاکیزه جان گشتم
 بمن ۸ شادی کند شادی، که شادی را روان گشتم
 مرا زین پیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم
 نیم ز انسان که من بودم دگر گشتم جوان گشتم
 ز خوش رنگی چو گل گشتم ز خوش بوئی چو بان ۹ گشتم
 ز بیم باد و برف دی بخم اندر نهان گشتم
 بهار آید برون آیم که از دی با امان ۱۰ گشتم
 روانها ۱۱ را طرب گشتم طربهار را روان گشتم
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

-
- ۱- تذرو : بفتح اول ترنگه، خروس صحرایی ۲- همبر :
 قرین و همراه ۳- درخت ساده : درخت برهنه و عریان ۴- دینار :
 زر سرخ، نوعی سکه زر ۵- پیغوله : بفتح اول کنج و گوشه و بیراهه
 ۶- آفاق جمع افق بمعنی کرانه در اینجا مراد از آفاق اطراف و اکفاف جهان
 است ۷- یا قوت روان : یا قوت مذاپ ۸- معنی بیت : می میگوید
 اگر پیش از این ایام چون تن کدر بودم اکنون چون جان پاک و روشن شدم شادی
 بمن نشاط آور است چه من جان شادی گشتم ۹- بان : نوعی از مسمومات
 یعنی بوی کردنها، نام درختی بلند است با جوب نرم و شاخه های سبز لطیف
 ۱۰- با امان، بی ترس و بیم، ایمن ۱۱- معنی مصراع : می میگوید من مانده
 نشاط دلها شدم و جان خوشی و شادی گشتم

می اندر گفتگو آمد پس از گفتار جنك آمد
 خم و خانه بچشم من همه تاريك و تنك آمد
 بگوش من همی از باغ بانك نای ۱ و جنك آمد
 كس ارمی خورد بی آوازی بر سرش سنك ۲ آمد
 مرا باری همه مهر ازمی بیجاده ۳ رنك آمد
 زمرد ۴ راروان خواهم چواز روی پر نك ۵ آمد
 بخاصه كز هوا شبگیر ۶ آواز كلنك ۷ آمد
 ز كاخ میر بانك رود ۸ بونصر پلنك ۹ آمد
 كنون هر عاشقی كورا می روشن بچنك آمد
 بطرف باغ همدم بانگاری شوخ و شنك ۱۰ آمد
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

-
- ۱- نای : نی مطربان ۲- معنی مصراع : اگر کسی بی مطرب
 می نوشید سرش بسنگ آمد یعنی ناکامی ورنج بهره اوشد ۳- بیجاده :
 نوعی باقوت، بیجاده رنك: سرخ فام ۴- زمرد : گوهری است معدنی سبز
 رنك مایل بزردهی در اینجا استعاره از سبزه است ۵- پر نك : پشته وتل،
 معنی بیت این است : بهر حال من بشراب یا قوت فام مهر میورزم و دریای سبزه
 را که بر فراز تپه ها وتلها است موج زن و روان می خواهم یعنی دوست دارم که
 شراب یا قوتی در کنار دریای سبزه بنوشم ۶- شبگیر: سحرگاه ۷-
 كلنك: بضم اول وفتح ثانی پرنده ایست كه بود رنك و دراز گردن ۸- رود:
 نام سازی است ۹- بونصر پلنك: نام خنیاگری بوده است ۱۰- شوخ
 و شنك : گستاخ و بیباك

چند قطعه و غزل

عمر دوباره (۴۳)

خواستم از لعل او دو بوسه و گفتم
 تربیتی کن بآب لطف خسی^۱ را
 گفت یکی بس بود و گر دو ستانی
 فتنه^۲ شود آزموده ایم بسی^۳ را
 عمر دوباره است بوسه من و هرگز
 عمر دوباره نداده اند کسی را

غمگسار من (۴۴)

سیاه چشما ۱ مهر تو غمگسار منست
 بروزگار خزان روی تو بهار منست
 دلم شکار سیه چشمکان تست و رواست
 از آنکه دو لب شیرین تو شکار منست
 بمهر تو دل من وام دار صحبت تست
 لب تو باز سه بوسه وام دار منست
 جفا نمودن بیجرم کار تست مدام
 وفا نمودن و اندیشه تو کار منست
 اگر تو ماهی ، گردون تو سرای منست
 اگر تو سروی ، بستان تو کنار منست

۱- خسی : بفتح اول خا رو خا هاك ۲- فتنه میشود : آشوب و غوغا

۳- بسی را : بسیاری از این موارد را بیا میشود

نامهربان (۳۵)

ترا گر چو من دوستداری^۱ نباید
 مرا نیز همچون توئی کم نیاید
 جدائی همی جوئی از من ولیکن
 ترا گر بشاید^۲ مرا می نشاید
 چرا مهربانی نمایم کسی را
 که پیوسته نامهربانی نماید
 چرا دل نهم بر دل جنگجوئی
 که دل زو همه درد و رنج آزماید^۳
 دل آن را دهم کو بدل دادن من
 بر افروزد و شادمانی فزاید
 چو دل دادم، آنکه سوی دل گرایم
 تن آنجا گراید کجا دل گراید
 دلم نازک و مهربانست ورنی
 درین کار گفتار چندین چه باید

امید به از پیش خورد (۳۶)

بوسه‌یی از دوست ببردم بنرد
 نرد برافشاند^۴ و دورخ سرخ کرد
 سرخی رخساره آن ماهروی
 بر دورخ من دو گل افکند زرد
 گاه بخایید^۵ همی پشت دست
 گاه برآورد همی آه سرد

۱ - دوستدار : عاشق و محب ۲ - بشاید : مناسب و پسندیده باشد

۳ - رنج آزماید : رنج کشد و محنت برد

۴ - برافشاند : پراکند و متفرق کرد ۵ - خایید : بدندان گرفت،

گفتم جان پدر این خشم چیست
 از پی يك بوسه كه بردم بنرد
 گفت من از نرد تنالم همی
 نرد بیکسو نه و اندر نورد
 گفتم گر خشم تو از نرد نیست
 بوسه بده گرد بهانه مگرد
 گفت که فردا دهمت من سه بوس
 فرخی ! امید به از پیش خورد^۴.

دوست بدعهد (۳۷)

این منم کز تو مرا حال بدینجای رسید
 این توئی کز تو مرا روز چنین^۴ باید دید
 من همانم که بمن داشتی از گیتی چشم
 چه فئاده است که در من نتوانی نگرید^۵
 زندگانی را با مرك بدل باید کرد
 چو مرا کار ازین کار ، بدین پایه رسید
 دل من بستدی و باز کشیدی^۵ دل خویش
 دل ز من بیگنهی باز نبایست کشید
 نفریبی تو مرا کز تو من آگه شده ام
 من نخواهم سخن و لابه^۶ تو نیز^۷ خرید
 دل بد خواه من از انده من شادی کرد
 دوستی کس چو تو بدعهد^۸ و جفاکار ندید
 آنچنان کار بیکبار چنین داند^۹ شد
 در همه حال ز هر کار نباید ترسید^{۱۰}

۱ - اندر نورد : درهم پیچ ۲ - پیش خورد ، پیش خور :
 پیشکی و سلم فروخته ، طعامی اندک که بر سبیل چاشنی خورند ۳ - روز چنین :
 چنین در معنی صفت روز است یعنی روزی باین دشواری و سختی ، با قید حالت برای دیدن
 ۴ - نگرید : مصدر مرخم نگریدن بمعنی نگرستن ۵ - دل باز کشیدی ، بیمهری کردی
 ۶ - لابه : چرب زبانی ، فریب ۷ - نیز : قید زمان است بمعنی از این پس ،
 دیگر ۸ - بدعهد : سست پیمان ۹ - داند : تواند ۱۰ -
 معنی مصراع : در هر حال از هیچ چیز نباید هراس داشت ، هر چه با داباد

می امروز بخور (۳۸)

نوبهار آمد و بشکفت بیکبار جهان
 بر سر افکند زمین هر چه گهر داشت نهان
 تاز خواب خوش بکشاد گل سوری^۱ چشم
 لاله سرخ نبندد همی از خنده دهان
 پرنیانها و پرندهست کشیده^۲ همه باغ
 عاشقان گاه برین سایه دوان گاه بر آن
 اندران هفته که بگذشت جهان پیر نمود
 و ندرین هفته جوانست کران تا بکران
 من شنیدم که بایام جوان پیر شود
 نشنیدم که بیک هفته شود پیر جوان
 من نگویم که می سرخ حلاست و مباح^۳
 گر بود ورنه من این لفظ نیارم بزبان
 گویم ار هرگز خواهی خوری امروز بخور
 که دگر باره بدین روز رسیدن نتوان
 خیز تا بر گل نو کوز گکی^۴ باده خوریم
 پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان

دل بیوفا (۳۹)

ای جهانی ز تو آزادی^۵
 بر من از تو چراست بیدادی^۶
 دل من دادی^۷ و نبود مرا
 از دل بیوفای تو شادی

-
- ۱- گل سوری: گل سرخ صدف. معنی بیت: یعنی 'آمدن گل سوری لاله'
 سرخ شادی میکند ۲- کشیده: گسترده ۳- مباح: روا و جایز
 ۴- کوز گک: مصفر کوزه ۵- آزادی: سپاس و شکر ۶- بیدادی،
 بیداد: ستم نظیر گمان و گمانی، یای بیدادی: فکره نیست
 ۷- دل من دادی: مرا امیدوار کردی و دلداری دادی

دل دهان^۱ دل بدوستی دادند
 تو مرا دل بدشمنی دادی
 قصد کردی بدل ربودن من
 بر هلاك دلم بر استادی^۲
 تا دلم نستی نیاودی
 چون توان کرد از تو آزادی
 دل بپردی و جان شد از پس دل
 ای تن اندر چه محنت افتادی
 بر دل دوستان فراموشی^۳
 بر دل دشمنان همه یادی

دو رباعی

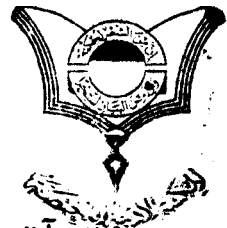
وعدۀ دوشینه (۴۰)

گفتم که بیا وعدۀ دوشینه^۴ بیار
 ورنه بخروشم از تو اکنون چوهزار
 گفتا دهم ای همه جفا^۵ نك^۶ زنهار^۷
 آواز مده که گوش دارد دیوار

عمر گذشته (۴۱)

تا در طلب دوست همی بشتابم
 عمرم بکران^۸ رسید و من در خوابم
 گیرم که وصال دوست در خواهم یافت
 این عمر گذشته را کجا دریابم^۹ ؟

۱- دلده: دلجوی، احتمالت کمزده معنی بیت: یاران دلجوی یار را بدوستی امیدوار
 میگردند و بدوستی امیدداری دل دشمنی ورزیدی ۲- بر استادی: سخت ایستادگی
 کردی ۳- معنی بیت: ای تن بروزی افتادی که دوستان ترا از یاد برده
 اند ولی دشمنان همه بیاد دارند که با تو دشمنی ورزند ۴- دوشینه:
 صفت نسبی است ازدوش + ینه پسوند نسبت، منسوب بدوش، بمعنی شب گذشته
 نیز آمده است بصورت اسم ۵- جفا: بدی وستم ۶- نك: اینك
 بمعنی اکنون ۷- زنهار: از اصوات است که در تنمیه و تحذیر بکار میرود
 بمعنی الحذر و آگاه باش ۸- کران: بفتح اول پایان و انتها ۹-
 کجا دریابم: کجا: قید استفهام مفید نفی یعنی در نمی یابم



مأخذ ها

- ۱- آندراج ، تألیف محمد پادشاه ، بکوشش محمد دبیرسیاقی ، چاپ تهران سال ۱۳۳۶
- ۲- برهان قاطع، تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی ، باحواشی دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، چاپ تهران سال ۱۳۳۰
- ۳- تاج المروس ، تألیف السید محمد مرتضی الحسینی ، چاپ مصر سنه ۱۳۰۶
- ۴- تاریخ ادبیات در ایران جلد اول ، تألیف دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه ، چاپ تهران سال ۱۳۴۲
- ۵- چهارمقاله ، تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی با تصحیح مجدد دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، چاپ تهران ۱۳۴۱
- ۶- حدائق السحرفی دقائق الشعر؛ تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به ، وطواط ، با تصحیح مرحوم عباس اقبال ، چاپ تهران سال ۱۳۰۸
- ۷- سخن و سخنوران جلد اول، نگارش استاد بدیع الزمان فروزانفر، چاپ تهران سال ۱۳۰۸
- ۸- دیوان حکیم فرخی سیستانی ، بتصحیح علی عبدالرسولی ، چاپ تهران سال ۱۳۱۱
- ۹- دیوان حکیم فرخی سیستانی ، بکوشش محمد دبیرسیاقی ، چاپ تهران سال ۱۳۳۵
- ۱۰- فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او، تألیف دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه مشهد چاپ مشهد سال ۱۳۴۱
- ۱۱- فرنود ساریا فرهنگ نفیسی ، تألیف ناظم الاطباء ، چاپ تهران سال ۱۳۱۷
- ۱۲- لسان العرب ، تألیف جمال الدین محمد بن جلال الدین معروف به ابن مکرّم و ابن منظور المصری چاپ بولاق مصر، سال ۱۳۰۰ هجری
- ۱۳- لغت نامه، تألیف علی اکبر دهخدا ، چاپ تهران ، از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۴۳
- ۱۴- منتهی الارب فی لغة العرب ، تألیف علامه عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، چاپ تهران سال ۱۳۳۷
- ۱۵- المنجد ، تألیف الاب لویس معلوف الیسوعی ، چاپ بیروت سال ۱۹۱۳